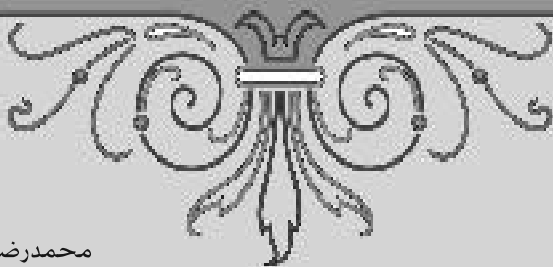


ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت دوازدهم)



محمد رضا اثنی عشری*



*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی چهاردهم)، حرف «ح» با مَثَل «حالا که
داره خانه ما رِ سِل مَوْرَه، بِذا تَمَامِ دُنیا رِ بَوْرَه» شروع شده و به اصطلاح «حیوان» ختم گردید.
در این شماره، زبان زدها و مَثَل های حرف «خ» با زبان زد «خاک باراش خَوْر نَوْرَه» شروع شده
و به مَثَل «خِیلی خوش چُسه رو به بادراهه آمِ مِشینه» خاتمه می یابد.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

حرف خ

- خاک باراش خور نُورِه [xak baraf xevar navore] ن.ک به خور بردن خاک
- خاله‌خاله کردن [xale xale cardan] (اصطلاح مثل‌گونه/ خاص) مفهوم اصطلاح: ۱- خام کردن، با شیرین‌زبانی کسی را به راه آوردن یا از راه به‌در کردن، فریفتن ۲- ریشخند کردن، تمسخر و استهزا/ کاربرد اصطلاح: ۱- وقتی قصد خام کردن یا ریشخند کردن کسی را دارند و او می‌فهمد، این اصطلاح را به کار برده و ابراز می‌کند که می‌داند قصد چه کاری را دارند. ۲- در توصیف کسی که به راحتی خام می‌شود یا مدام او را ریشخند می‌کنند.
- خاله خو رفته [xale xow rafte] (اصطلاح مثل‌گونه/ عام) این اصطلاح در زبان فارسی به صورت «خاله خواب‌رفته» بیان می‌شود. توضیح ۱: قدیمی‌ترین منبعی که این اصطلاح را ثبت کرده، لغت‌نامه و امثال و حکم علامه دهخدا است و ظاهراً سایر منابع از این منبع استفاده کرده‌اند. در بین گویش‌های ایرانی نیز ظاهراً این اصطلاح بیشتر در بین تهرانی‌ها رایج است، اما در ادبیات عامه استرآباد (گرگان) جزو اصطلاحات بسیار رایج و پُرسامد بوده و برخلاف بسیاری از لغات، اصطلاحات، مثل‌ها و زبان‌زدها، همچنان در بین نسل جدید نیز رایج است. توضیح ۲: این اصطلاح در جملات مختلف به کار رفته، زبان‌زدهای گوناگونی می‌سازد و به صورت مستقل نیز زبان‌زد و گاهی مثل نیز محسوب می‌شود. ریشه اصطلاح: به احتمال زیاد این اصطلاح از روسپی‌خانه‌ها به درون اجتماع راه یافته، رفته‌رفته بر وسعت مفهوم آن افزوده شده و در ادبیات عامه استرآباد به دلیل تشابه واژگانی رواج بیشتری یافته است. در روسپی‌خانه‌ها زنان و مردانی که برای تقویت قوای جنسی از مواد مخدر استفاده می‌کردند، پس از مدتی تحت تأثیر مواد مخدر نسبت به مسائل جنسی بی‌تفاوت شده و هنگامی که باید با مشتری‌ها معاشرت می‌کردند، در حال چُرت زدن و خوابیدن بودند، به همین دلیل به آن‌ها «خاله خواب رفته» خطاب می‌کردند. خاله [xale]: ۱- خواهر مادر ۲- در اصطلاح روسپی‌خانه‌ها زنان دلاله را گویند. ۳- در ادبیات عامه‌ی استرآباد (گرگان) افراد ساده‌لوح و زودباور را گویند. ۴- شکل تغییر یافته‌ی «خالی»، چنان‌که در مثل «یتیمچه به نون نرسه و ل‌خانی به آو» واژه‌ی «خانی» به صورت «خانه» نیز تلفظ می‌شود؛ خالی: الف- تهی، تنها، مجرد، تهی‌مغز. ب- شتری که بدون علت فروخوابد. ۵- شکل تغییر یافته‌ی «خوالی» به معنی زیبا و مه‌نا/ خو [xow]: خواب/ معنی اصطلاح: ۱- شخص (زن یا مرد) بی‌اعتنا به پیش‌آمدها. کسی که هیجان‌انگیزترین اتفاقات توجه او را جلب نمی‌کند. ۲- زنان و مردانی که نسبت به محرک‌های شهوانی بی‌تفاوت و بی‌اعتنا هستند. کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف اشخاصی که نسبت به اتفاقات پیرامون خود بی‌تفاوت هستند. ۲- در توصیف اشخاصی که نسبت به اتفاقاتی که حتی برای خودشان رُخ می‌دهد نیز بی‌تفاوت بوده، یا دارای عکس‌العملی‌کند هستند.
- خاله داره مزایه، خاله‌زا هو مِکِشه [xale dare mezajje xaleza how mecefe] (مثل/

خاص) مزایه [mezajje]: ۱- می زاید، زایمان می کند. ۲- کنایه از به زحمت افتادن، تحمل رنج و سختی / خاله‌زا [xaleza]: خاله‌زاده، بچه‌ی خاله / هو می‌کشد [how mecefe]: ۱- هوار می‌کشد. ۲- تظاهر به تحمل رنج و سختی می‌کند. / مفهوم مثل: یکی زحمت می‌کشد، دیگری می‌خواهد از زحمت او بهره‌برداری کند. / کاربرد مثل: در توصیف شخصی که از زحمات دیگران سوء استفاده می‌کند. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که بهره و نتیجه‌ی کار و زحمت دیگران را مال خود می‌داند.

• خانه‌ای که بچه داره، همیشه رخت قُشمه داره

[xane:i ce beʃʃe dare hamife raxte Gofme dare] (مثل / خاص) این مثل در ادبیات استرآبادی در قالب جمله‌های گوناگونی بیان می‌شود؛ مانند: میان خانه که بچه هست، همیشه رخت قُشمه هست و... / رخت [raxt]: لباس / قُشمه [Gofme]: چرک و کثیف / مفهوم مثل: ۱- برای داشتن نعمت‌ها باید برخی سختی‌های ناچیز را به جان خرید. ۲- در مقابل برخی نعمت‌ها تحمل هر نوع سختی ارزش دارد. ۳- وقوع برخی اتفاقات خارج از انتظار نیست. / کاربرد مثل: ۱- در خطاب به کسی که به جای شکر نعمت از سختی داشتن آن گلایه می‌کند. ۲- خطاب به کسی که در برابر رُخ‌دادی که احتمال بروز آن همیشه وجود داشته، گلایه می‌کند.

• خانه‌ای که بچه‌ویله داره، همیشه رختِ ناشور آم داره

[xane:i ce beʃʃe-vile dare hamife raxte naʃuram dare] (مثل / خاص) بچه‌ویله [becce-vile]: بچه‌ها، تعداد زیاد بچه، بچه‌های قد و نیم‌قد / ناشور [naʃur]: نشسته، شسته نشده، چرک، کثیف / ن.ک به خانه‌ای که بچه داره، همیشه رخت قُشمه داره

• خانه به همساده قیمت مگیره [xane be hamsade Gejmat megire] (مثل / عام) ن.ک به قیمت خانه به همساده‌ته

• خانه پیرش شغال بود، آمده خانه شو شیر شده

[xane pijaref ʃoGal bud ʔamede xane ʃu ʃu ʃode] (مثل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد این مثل در قالب جمله‌های دیگری چون: خانه پیرش شغاله، خانه شو شده شیر یا پلو پیرمارش شغاله، پلو شو مردمانش شیر یا خانه پیر- مارش بره (میش) بود، آمده خانه شو، گرگ شده و... بیان می‌شود. / اشاره مثل: اشاره دارد به مسائل تربیتی و روان‌شناختی کسی که به دلیل سرکوب شدن و تحقیر در محیط خانواده، در سایر محیط‌های اجتماعی عقده‌گشایی کرده و همان‌طور که با او رفتار شده، با دیگران رفتار می‌کند. / پیر [pijar]: پدر / شغال: ۱- در مفهوم منفی به معنی پست و فرومایه ۲- در مفهوم مثبت به معنی رام و آرام و سربه‌زیر (مترادف با بره و میش) / شیر: در مفهوم منفی به معنی درنده و سرکش و گستاخ. ۲- در مفهوم مثبت به معنی شجاع و با شهامت. / مفهوم مثل: ۱- تغییر کردن شخصیت، بر اثر تغییر شرایط. ۲- پست و فرومایه و توسری‌خور بود، درنده و گستاخ و تندخو شده است. / کاربرد مثل: ۱- در

توصیف کسی که با تغییر محیط، شخصیت‌اش تغییر کرده است. ۲- در توصیف زنی که در مقابل خانواده‌ی خودش سربه‌زیر و آرام است یا از آن‌ها می‌ترسد، اما در مقابل خانواده‌ی شوهر خود با گردن‌کشی و گستاخی رفتار می‌کند. ۳- غالباً در مفهوم منفی و در نفی شخصیت فرد به کار می‌رود. ۴- در فرهنگ سنتی گذشته، تحقیر و توهینی بوده که از سوی شوهر یا خانواده‌ی او نسبت به زن یا عروس خانواده بیان می‌شده است.

• **خانه پیرش شیر بود، خانه شو شده سُغال** [xane pijaref] bu bud xane [u] [ode] [oGal] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد این مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون: خانه پیرش شیر، خانه شوش سُغال یا پلو پیرمارش شیر، پلو شو مُردمانش سُغال و... بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- تغییر شخصیت. ۲- سر به راه شدن / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که با تغییر محیط، شخصیت‌اش تغییر کرده است. ۲- در توصیف زنی که در مقابل خانواده‌ی خودش گردن‌کش و گستاخ بوده، اما در مقابل خانواده‌ی شوهر خود آرام و سربه‌زیر است. ۳- غالباً در مفهوم منفی و در نفی شخصیت فرد به کار می‌رود.

• **خانه حاجی گردو فراوانی، ولی حساب پیشه**

[xane hadži gerdu feravani vali hesab pife] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره‌ای هم دارد» در خانه قاضی گردو بسیار ولی حساب داره» و در برخی گویش‌ها و زبان‌های ایرانی نیز به صورت «گِرْدَ هَوَنَه قاضی بسیار اما شماره داره» (لری) بیان می‌شود. / توضیح: با توجه به این که این مَثَل از مَثَل‌های رایج فارسی بوده که وارد ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد شده، واژه‌ی «گردو» که در لهجه‌ی استرآبادی به آن جوز [dʒowz] می‌گویند، در این مَثَل به همان صورت گردو باقی مانده و تغییری نکرده است، اما با توجه به این که شکل کلی آن با اشکال رایج در نقاط مختلف ایران متفاوت بود، در بین مَثَل‌های استرآبادی ثبت شده است. / حاجی [hadži]: در این جا منظور شخص متمول و متمکن است؛ با توجه به این که در گذشته سفر حج جزو سفرهای بسیار دشوار و پرهزینه بود و تنها افراد متمکن قادر به رفتن حج بودند، بنابراین لقب «حاجی» دارای بار معنایی متفاوتی با معنای امروزی آن بوده و نشان از جایگاه اجتماعی و اقتصادی بالای شخص داشته است. / فراوانی [feravani]: همان فراوانی در فارسی؛ به معنی وفور، زیادی، کثرت و ارزانی است، اما در استرآبادی تقریباً مترادف با همان واژه‌ی فراوان و بیشتر به معنی «بسیار زیاد» به کار می‌رود. واژه‌ی فراوان در لهجه‌ی استرآبادی اغلب به صورت فراوان [feravan] و گاهی به صورت فریوان [farivan] نیز تلفظ می‌شود. / حساب پیشه [hesab pife]: ۱- حساب و کتاب دارد ۲- حساب و کتاب در اولویت است. ۳- باید حساب پس بدهی. ۴- از ابتدا حساب و کتاب آن مشخص بوده، شمارش شده و تعداد آن مشخص است. / معنی مَثَل: درست است که در خانه‌ی شخص متمول و متمکن نعمت فراوان است، اما صاحب‌خانه حساب ذره‌ذره‌ی آن را دارد. / مفهوم مَثَل: ۱- اگر کسی مال یا

چیز زیادی دارد قبل از هر چیز حساب آن را دارد و بدون حساب و کتاب به دیگران بذل و بخشش نمی‌کند. ۲- هر چیزی حساب و کتابی دارد و وفور و فراوانی یک چیز به این معنی نیست که می‌توان در استفاده از آن افراط کرد. / کاربرد مَثَل: ۱- در خطاب به کسی که وقتی می‌بیند کسی مال یا اندوخته‌ای بسیار دارد، انتظار دارد که بخشی از آن را به او بدهند و یا برای خود سهمی قایل است. ۲- در بیان پند و اندرز به شخص تهیدستی که زندگی خود را با زندگی اغنیا مقایسه می‌کند. ۳- در هشدار به کسی که در مواجهه با وفور نعمت افراط می‌کند.

• خانه خرس، هَوَنگ مرس؟ [xane xers havange mers] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «خانه خرس و بادیه مس؟» رایج است. / هَوَنگ [havang]: جوغن، جواز، مهراس؛ ظرف گود کاسه‌مانند (در اندازه‌های مختلف)، از جنس سنگ، برنج و مس که ادویه یا دانه‌های غلات و سایر گیاهان را داخل آن ریخته و با دسته‌ای از جنس سنگ یا برنج آن‌ها را می‌کوبند. در تداول عامه به این ابزار «هاون» می‌گویند. / مرس [mers]: فلز مس / هَوَنگ مرس [havange mers]: هاون مسی / معنی مَثَل: نمی‌توان انتظار داشت که در خانه‌ی خرس هاون مسی وجود داشته باشد. / مفهوم مَثَل: از هرکس باید به اندازه‌ی توان و امکان او انتظار داشت. / کاربرد مَثَل: ۱- در خطاب به کسی که از دیگران بیش از حد توانشان انتظار دارد. ۲- در توصیف کسی که کاری را از او خواسته‌اند که توان انجام آن کار را ندارد.

• خانه خودشان خاک دیوار لس مزنه، خانه ما اَنَا عَطینا مُخوانه

[xane xodeʃan xake divare les mezene xane ma ʔenna ʔatajnd moxane] (مَثَل / خاص) این مَثَل در بین ساکنان محله‌ها و خانواده‌های مختلف استرآباد (گِزگان) با اندک تفاوت‌هایی بیان می‌شود؛ مانند: خانه خودشان خاک دیفالِ مِلِسه (مِلِسه)، خانه ما که رسید (مِرِسه / میاد) اَنَا عَطینا مُخوانه (مُکُنه) و... / لس مزنه [les mezene]: لیس می‌زند، زبان می‌زند / مِلِسه (مِلِسه) [melese (melise)]: لیس می‌زند / خاک دیوار لس زدن: ۱- کنایه از خساست و ناخن خُشکی ۲- کنایه از فقر و تنگدستی / اَنَا عَطینا [ʔenna ʔatajnd]: اشاره دارد به آیه شریفه اَنَا اَعْطینَاکَ الْکَوْثَرَ (ما تو را چشمه کوثر عطا کردیم) / اَنَا عَطینا خواندن (کردن): کنایه از ابراز دهنده‌گی و بخشندگی / مفهوم مَثَل: ۱- در باطن خسیس و در ظاهر بخشنده ۲- در باطن تهیدست و در ظاهر دارا و ثروتمند / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که ظاهر و باطنش در تضاد است. ۲- در توصیف کسی که تظاهر به آنچه می‌کند که نیست. ۳- در طعنه و کنایه و تحقیر کسی که فخر فروشی می‌کند.

• خانه غلاملی، بُخوری و رُبُمالی؟ [xane Golamali boxori varbomali] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامه استرآباد به اشکال مختلفی چون [فِکر کردی] خانه غلاملی ا که بخوری و و رُبُمالی؟ یا [اینجه] خانه غلاملی نیست که بخوری و رُبُمالی و... / غلاملی [Golamali]: غلامعلی: ۱- کنایه از شخص سفره‌دار و دست‌ودل باز. ۲- کنایه از شخص

ساده لوح ۳- کنایه از شخص باحیا و خجالتی / وَرْمَالِی [varbomali]: ورمالیدن: ۱- با زیرکی و حقه‌بازی گریختن. ۲- با گستاخی و پُرویی مال کسی را خوردن ۳- شارلاتان‌بازی درآوردن، پُرویی کردن، گستاخی کردن / معنی مَثَل: این‌جا مثل جاهایی که قبلاً با رندی و زرنگ‌بازی خوردی و بردی نیست، اینجا باید جواب پس بدهی. / مفهوم مَثَل: ۱- باید بهای بهره‌ای که می‌بری را بپردازی. ۲- همیشه حيله‌گری و شارلاتان‌بازی نتیجه نمی‌دهد، بالاخره یک نفر زرنگ‌ترو شارلاتان‌تر از خودت پیدا می‌شود. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان هشدار یا طعنه و کنایه و یا پند و اندرز به کسی که همواره با رندی و گستاخی کار خود را پیش می‌برد. ۲- گاهی اوقات، وقتی میهمان می‌خواهد پس از صرف غذا، زودتر از وقت متعارف، منزل میزبان را ترک کند، با بیان این مَثَل از میزبان عذرخواهی می‌کند.

• خانه مُخواد نون و گوشت، نداری برو خودت ر بُفروش

[xane moxad nuno guft nedari boro xodet re bofru] (مَثَل / خاص) در شکل اصیل این مَثَل، به جای عبارت «خودت» واژه‌ای رکیک وجود دارد؛ با توجه به این‌که تغییر آن واژه به عبارت «خودت» معنای مَثَل را تغییر نمی‌دهد، این عبارت را جایگزین کرده‌ایم. / نون و گوشت: غذای مقوی / مفهوم مَثَل: ۱- کسی که مسئولیت زندگی را می‌پذیرد وظیفه دارد به هر قیمتی نیازهای خانواده خود را تأمین کند. ۲- شکم گرسنه، «ندارم» را نمی‌فهمد، هر طور شده باید آن را سیر کرد. ۳- روزگار بی‌رحم‌تر از آن است که ملاحظه‌ی نداری کسی را بکند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که برای گذران زندگی به هر دری می‌زند، اما باز به نتیجه نمی‌رسد. ۲- زبان‌حال کسی که برای امرار معاش خانواده‌ی خود تمام راه‌ها را امتحان کرده و به بن‌بست رسیده است. ۳- در گلایه از گرانی و سختی معیشت.

• خانه نُواخوان سَر راهه [xane novaxan sare rahe] (مَثَل / خاص) نُواخوان [novaxan]: ۱- سفره‌ی فراخ و گسترده از غذا و آذوقه ۲- کنایه از انسان سفره‌دار ۲- کنایه از شخصی که مال زیادی ندارد، اما دلِ بزرگی دارد. / مفهوم مَثَل: در خانه‌ی انسان سفره‌دار به روی همه باز است. ۲- مردم به خانه‌ی انسان دست و دل باز راحت‌تر وارد می‌شوند تا خانه‌ی انسان ثروتمند. ۳- کسی که بضاعت مالی زیادی ندارد، بیشتر از ثروتمندان میهمان دارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخص سفره‌دار ۲- در بیان این‌که خرج افراد تنگ‌دست بیشتر از ثروتمندان است. ۳- در بیان تعارف برای دعوت میهمان به کار می‌رود؛ وقتی میهمانی را به خانه‌ی خود دعوت می‌کنند و او قبول نمی‌کند، این مَثَل را بیان می‌کنند و منظور این است که هرچند دستم خالی است، اما سفره‌ام همیشه گسترده است. ۴- گاهی اوقات در گلایه از کثرت میهمانانی که بر شخص وارد می‌شوند.

• خانه نیست، کارمِسِرا رِ مُمانه [xane nis carmesera re momane] (زبان‌زد / عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به اشکال مختلفی چون: بیشتر به کاروانسرا می‌مونه تا خونه و... بیان می‌شود. / کارمِسِرا [carmesera]: کاروانسرا / مُمانه [momane]: می‌ماند،

همانند است، شبیه است. / مفهوم زبان زد: ۱- خانه‌ی بی در و پیکر و پُر رفت و آمدی است. ۲- در این خانه آرامش وجود ندارد. / کاربرد زبان زد: در توصیف خانه‌ای که افراد مختلف به صورت مداوم در حال رفت و آمد به آن هستند. ۲- خطاب به فرزند خانواده که بدون هماهنگی دوستان خود را به خانه می‌آورد و یا بدون اجازه هر وقت می‌خواهد می‌رود و هر وقت می‌خواهد می‌آید. ۳- در توصیف خانه‌ای که در آن همیشه باز است و همسایه و آشنا و غریبه به راحتی به آن داخل می‌شوند.

• خجالت ر بُز مِکِشه که دُمبِش هَوائِه [xedʒalat re boz mecefe ce dombeʃ hava:e] (مَثَل / عام) ظاهراً این مَثَل بیشتر در بین ساکنان شمال ایران (استرآباد و طبرستان) رایج است. چنان‌که در برخی از گویش‌های طبری این مَثَل به صورت «خجالت ر بُز کِشَنه که وَنِه دُم هَوائِه» بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: ۱- در اکثر حیوانات دُم‌داری که برای عامه مردم شناخته شده هستند، دُم مقعد حیوان را می‌پوشاند، چنان‌که در ادبیات عامه استرآباد دُم (دُمبِه) گوسفند را سرپوش ... وون خوانده‌اند. اما در بین دُم‌داران شناخته تنها بُز است که دُم آن به سمت بالا برگشته و مقعد او را پوشش نمی‌دهد. / خجالت: شرم، حیا، آرم. صرف‌نظر از این‌که ابداع کنندگان این مَثَل چه دیدگاهی نسبت به پدیده‌ی «خجالت» داشته و یا به کار برندگان آن نیز با چه دیدگاه‌هایی آن را بیان می‌کنند، منظور از خجالت در این مَثَل، به طور عام، افراط (و حتی گاهی تفریط) در امر خجالت کشیدن است. / مِکِشه [mecefe]: می‌کشد. / دُمبِش هَوائِه [dombes hava:e]: دُم‌اش رو به بالا است. / معنی مَثَل: ۱- دُم بُز مایه‌ی خجالت و شرمساری اوست. بُز، به خاطر بالا بودن دُم‌اش همواره خجالت‌زده و شرمسار است. ۲- اگر قرار است کسی خجالت بکشد، این بُز است که بالا بودن دُم‌اش مایه‌ی خجالت اوست. / مفهوم مَثَل: ۱- انسان که اشرف مخلوقات است، شایسته نیست خجالت بکشد. خجالت کشیدن در خور شأن انسان نیست. ۲- انسان اگر رفتار و گفتارش درست و سنجیده باشد دلیلی برای خجالت کشیدن ندارد. ۳- کسی باید خجالت بکشد که عامل خجالت و شرمساری در ظاهر و باطن او وجود دارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در نکوهش خجالتی بودن یا اندرز شخص خجالتی ۲- شخصی که وجود خود و رفتار و پندار و گفتار خود را عاری از هر عیب و نقصی می‌داند، وقتی در قبال رفتار، گفتار و پندارش سرزنش می‌شود، این مَثَل را بیان می‌کند. ۳- وقتی از شخصی گستاخ عملی غیرعُرف سرمی‌زند و خطاب به او می‌گویند «از این کارت خجالت بکش!» با وجود وقوف به اشتباه خود، در پاسخی گستاخانه این مَثَل را به کار می‌برد.

• خجالت مِکِشم از شو برارم، من از مرد غریب باکی ندارم

[xedʒalat mecejam ʔaz [ʃu-berdram man ʔaz marde Garib baki nedaram]

(مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامه استرآباد، به صورت خجالت مِکِشم از شو و برارم، من از ... نیز شنیده شده است. / شو [ʃu]: شوهر / برار [beraʃ]: برادر / شو برار [ʃu-beraʃ]:

برادرشوهر، کنایه از هر مرد آشنا/ شو و براز: شوهر و برادر، کنایه از خانواده، کنایه از مردهای محرم/ معنی مثل: ۱- پرده‌داری و پرده‌داری: الف- من تنها از برادرشوهر و مردهای آشنا خجالت می‌کشم، اما در مقابل مرد غریبه بی‌پروا و پرده‌در هستم. ب- من تنها در مقابل شوهر و برادر و سایر مردهای محرم (پدر، پدر شوهر و پسر) پرده‌داری می‌کنم، اما در مقابل مرد غریبه بی‌پروا و پرده‌در هستم. ۲- احترام گذاشتن و بی‌احترامی: الف- من تنها حرمت مردان آشنا را نگاه می‌دارم و در مقابل آن‌ها بی‌ادبی و گستاخی آن‌ها ادب را رعایت می‌کنم، اما در برابر مردان غریبه سکوت نکرده، گستاخانه رفتار می‌کنم. ب- من تنها در برابر زورگویی یا بی‌ادبی مردان خانواده ادب را رعایت می‌کنم، اما در مقابل مردان غریبه حرف زور و گستاخانه را با گستاخی پاسخ می‌دهم. / مفهوم مثل: ۱- پرده‌داری در ظاهر و پرده‌داری در باطن ۲- به نزدیکان حرام شدن و به غریبه‌ها حلال شدن. ۳- در مقابل خانواده صبوری کردن و احترام نگاه داشتن و در مقابل غریبه‌ها مقابله به مثل کردن. ۴- دو رویی و ریا، در ظاهر به گونه‌ای و در باطن گونه‌ای دیگر بودن. / کاربرد مثل: ۱- در وصف حال زن یا مردی که در ظاهر اهل شرم و حیا، اما در باطن فاسد است. ۲- در وصف حال کسی که نزد آشنایان خود را پاک و منزّه جلوه می‌دهد، اما در خفا با دیگران سر و سری داشته و فساد می‌کند. ۳- در بیان طعنه و کنایه به شخص دور و ریاکار.

• خدا بُخواد بده، از نَرَم مِده [xoda boxad bede ?az narām mede] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات استرآبادی این زبان‌زد به اشکال مختلفی بیان می‌شود؛ مانند: اگه خُدا بُخواد ماچه که هیچ، نَر آم شِکم مِگیره و... / نَرَم [narām]: نر هم، هم‌چنین نر (مذکر)/ ن.ک به خدا بُخواد بده، ماچه که هیچ، نَر آم شِکم مِگیره
• خدا بُخواد بده، ماچه که هیچ، نَر آم شِکم مِگیره

[xoda boxad bede matʃʃe ce hetʃ narām fecam megire] (زبان‌زد/ خاص) ماچه [matʃʃe]: مادّه، مادیان، مؤنث، مقابل نَر (مذکر)/ هیچ [hetʃ]: هیچ، به کنار/ شِکم گِرفتن [fecam gereftan]: حامله شدن، باردار شدن. / مفهوم زبان‌زد: اگر به خدا ایمان داشته باشید غیرممکن‌ترین‌ها ممکن می‌شود. / کاربرد زبان‌زد: در باب دل‌داری کسی که از به‌دست آوردن چیزی نا امید شده است.

• خدا پییر گو دزد قبلی ر بیامرزه [xoda pijare ʃow-dozde Gabli re bijamorze] (مثل/ عام) این مثل در زبان فارسی به صورت «خدا پدر کفن دزد اولی رو بیامرزه» یا «صد رحمت به کفن دزد قبلی» و... بیان می‌شود. / توضیح: در ادبیات عامه استرآباد هر دو روایت این مثل؛ یعنی «خدا پییر کفن دزد قبلی ر بیامرزه» و «خدا پییر گو دزد قبلی ر بیامرزه» رایج است و هر دو نیز داستان‌مثلی دارند. با این تفاوت که داستان مربوط به مثل نخست همان داستان مشهور در ادبیات عامه ایران است که بومی‌سازی شده، اما داستان مربوط به مثل دوم تماماً متفاوت است و به احتمال زیاد با توجه به شرایط زندگی اجتماعی مردم استرآباد در

روزگار گذشته ساخته شده است. / داستان مَثَل: الف- مرد کفن دزد: در گذشته‌های دور مرسوم بود که ساکنان شهر استرآباد مردگان خود را یک شب قبل از تدفین و یا غسل دادن، درون تابوت قرار داده و داخل مقبره‌ی سیدطاهر مجتهد استرآبادی در جنب سقاخانه‌ی میدان عباسعلی می‌گذاشتند (این رسم تا یک دهه پس از انقلاب اسلامی هنوز کمابیش رایج بود) و البته برخی هم جسد مرده را به همین ترتیب در مسجد نزدیک محل سکونت متوفی قرار می‌دادند. مدتی شخصی نیمه‌های شب به سراغ جسد رفته، کفن‌ها و ترمه‌ی روی تابوت را می‌دزدید و می‌فروخت و از این راه امرارمعاش می‌کرد، تا این‌که این شخص بیمار شده و به حال احتزار درآمد، در آن حال پسرش را خواست و ماجرای کفن دزدی را پیش او اعتراف کرد و به او گفت حالا که این همه لعن و نفرین مردم پشت سر من است لا اقل تو جوری زندگی کن که بتوانی در آن دنیا شفاعت مرا بکنی، پسر لحظه‌ای اندیشید و به پدر گفت: پدرجان آسوده جان بده که کاری خواهم کرد که همه برایت «خدا بیامری» بفرستند. پدر گفت چه فایده! همان‌ها که آمرزش مرا از خدا می‌خواهند، می‌گویند خدا آن کفن دزد را لعنت کند. پسر گفت: نگران نباش کاری می‌کنم که مردم از ته دل بگویند خدان آن کفن دزد را بیمارزد. پدر قبل از این‌که منظور پسر را بفهمد از دنیا رفت. پسر طبق رسوم، جسد پدر را غسل داده، کفن کرده، در تابوت قرار داد و با مشایعت همسایگان تابوت را به مقبره سیدطاهر مجتهد برده و همگی برگشتند. ساعتی بعد، پسر سراغ جسد پدر رفته، او را از تابوت بیرون آورده، کفن او را باز کرد، تابوت را درهم شکست، لاشه‌ای از تخته‌ی تابوت را به ماتحت پدر کرده و در همان حالت جسد او را به صورت ایستاده به دیوار مقبره تکیه داد. فردا صبح که مردم برای تشییع مرد کفن دزد جمع شده بودند، وقتی به داخل مقبره رفتند و با آن صحنه‌ی فجیع مواجه شدند، بلافاصله گفتند «خدا پییرِ کَفَن دزد قبلی ر بیمارزه» اون فقط کفن را می‌دزدید. لا اقل چوب به ماتحت مرده نمی‌کرد!

ب- مرد گاودزد: در زمان‌های گذشته که پیرامون شهر استرآباد حصار و خندق بود، بخشی از اراضی داخل شهر که در مجاورت حصار بودند، شامل زمین‌های بایر و مقداری زمین کشاورزی بود، به همین دلیل برخی از ساکنان محله‌های مجاور حصار مثل محله‌های میدان و شاهزاده‌قاسم و میرکریم و سرپیر، تعدادی گاو داشتند و روزها گاوها را در این زمین‌ها رها کرده و شب‌ها به داخل طویله‌ها بازمی‌گرداندند. در آن روزگار مردی با چند سر عائله از شهر دیگری به استرآباد کوچ کرده و چون شغلی نداشت به سختی امرار معاش می‌کرد، تا این‌که از روی ناچاری به فکر افتاد که گاوی بدزد و بفروشد تا فرزندانش را از گرسنگی نجات دهد، از قضا همین کار را کرد؛ شبانه گاو را دزدید و همان شب گاو را از شهر خارج کرد و به یکی از روستاهای اطراف برد و فروخت. از آن‌جا که کسی نفهمید دزدی کار او بوده و از طرفی مال مفت هم به دهانش مزه کرده بود، گاودزدی شغل دائمی او شده و در این کار مهارتی کسب کرد، تا این‌که این مرد گاو دزد بیمار شد و احساس کرد که روزهای

آخر عمرش است. اما عذاب وجدان و فکر گریبانگیر شدن لعن و نفرین صاحبان گاوها در آن دنیا او را رها نمی‌کرد. مرد گاودزد که دید از این لعن و نفرین رهایی ندارد، پسر بزرگش را خواسته موضوع را به او گفت و از او خواست نه تنها راه پدر را دنبال نکند، بلکه نوعی زندگی کند که در آن دنیا شفیع پدر باشد. پسر که با نون حرام دزدی رشد کرده بود، فکری کرد و به پدر گفت من از همین راهی که تو زندگی را گذراندی، گذران خواهم کرد، اما به گونه‌ای که همان‌ها که تو را لعن و نفرین می‌کنند، روزی صد بار بگویند خدا پدر گاو دزد را بیامرزد، مرد گاو دزد با سری پر از سؤال از حرف فرزندش از دنیا رفت. پسر پس از اتمام مراسم تدفین و ختم پدر، به یاد قولی که به پدر داده بود افتاد و رفت تا به قولش عمل کند. فردای آن روز گاودارها که چند روزی از شرّ گاودزد خلاص شده بودند، هنگام صبح رفتند که گاوها را از طویله بیرون بیاورند و همگی با صحنه‌ای مواجه شدند که بلافاصله باخود گفتند «خدا پییر گو دزد قبلی ر بیامرزه» لا اقل اگر گاوی را می‌دزدید، در ماتحت بقیه چوب نمی‌کرد و به پستان و آلت آن‌ها سنگ نمی‌پست. / کاربرد مَثَل: ۱- در مقایسه‌ی مدیر یا مسؤل قبلی یک اداره با مدیر جدید آن اداره بیان می‌شود. ۲- در مقایسه‌ی پسری که در صفات منفی از پدرش پیشی گرفته بیان می‌شود. ۳- در بیان بدتر شدن اوضاع سیاسی مملکت نسبت به قبل، به کار می‌رود.

• خدا تخته تراش نیست، اما لَت به لَت اندازه

[xoda taxte-teraf] nis ʔamma lat-be-lat-ʔendaze (مَثَل / عام) این مَثَل در گویش‌های مختلف فارسی به اشکال گوناگونی بیان می‌شود؛ مانند: «خدا نجار نیست، اما در (لَت) و تخته را خوب به هم می‌اندازد»، «خدا تخته‌تراش نیست، به هم‌انداز است»، «خدا نجار نیست، اما در و تخته را خوب با هم جفت و جور می‌کند» (عمومی)، «خدا نجار نیست، ولی تخته به تخته می‌زند» (گیلکی)، «خدا نجار نیست، ولی لنگه در به لَت‌انداز خوبی است» (شاهروندی)، «خدا نجار نیست، ولی خوب تخته‌پاره‌ها را با هم جور می‌کند» (سنگسری)، «خدا نجار نیست، اما تخته را به تخته می‌اندازد» (لری)، «اگر خدا نجار نیست، در و تخته را خوب به هم می‌اندازد» (بختیاری). / تخته‌تراش [taxte teraf]: مقصود همان نجار است. / لَت [lat]: لنگه، لنگه‌ی در / لَت به لَت انداختن: دو لنگه‌ی در که مربوط به یکدیگر نیستند را با هم جفت و جور کردن. دو لنگه از دو در مختلف را طوری دقیق بر روی یک چهارچوب سوار کنند که موقع بستن لنگه‌های در، لبه‌ی آن‌ها به خوبی بر روی هم و داخل چهارچوب بنشیند و درز و روزنه‌ای نداشته باشد. / مفهوم مَثَل: خدا انسان‌های هم‌فکر و هم‌مسلك را آن‌چنان در مسیر هم قرار داده و به هم می‌رساند که یقین می‌کنی که از ابتدا آن‌ها را برای شراکت یا ازدواج با یکدیگر خلق کرده است. تذکر: این سازگاری ممکن است بین افرادی با عقاید و رفتار منفی و یا عقاید و رفتار مثبت باشد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف این‌که چگونه انسان‌های هم‌فکر و عقیده در مسیر هم قرار گرفته و یکدیگر را پیدا می‌کنند. ۲- در

توصیف سازگاری دو رفیق یا دو شریک کاری ۳- در توصیف زن و شوهری که خلقیاتشان باهم سازگار است و مکمل یکدیگر هستند.

• **خدا خر دید شاخ نداد، وَلَقَازِ دِنْدَانِ** [xoda xare did fax nedad valGaze dendan] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «خدا خر رو دید شاخ نداد بهش» یا «خدا خر رو دید بهش شاخ نداد، وگرنه شکم همه رو پاره می‌کرد» بیان می‌شود. / وَلَقَازِ (بَلَقَازِ) [valGaz (balGaz)]: وَزَع، قورباغه / مفهوم مَثَل: خدا به هرکس به اندازه‌ی ظرفیت‌اش توان و قدرت عمل داده است. / کاربرد مَثَل: ۱- در وصف حال کسی که توان جسمی اندکی دارد اما برای دیگران گردن‌کلفتی می‌کند ۲- در وصف حال کسی که بضاعت مالی اندکی دارد اما ولخرج است و می‌خواهد به دیگران نیز کمک مالی کند. ۳- در وصف حال کسی که سِمت و مقام نازلی دارد اما می‌خواهد بر دیگران ریاست کند. / معادل مَثَل: سعدی گوید:

«آن که هفت اقلیم را بنیان نهاد * هر کسی را آنچه لایق بود داد
گریه مسکین اگر پَر داشتی * تخم گنجشک از زمین برداشتی
آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی * نسل آدم از زمین برداشتی»

• **خدا داده روز** [xoda dade-ruz] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد، اما ساده‌ترین و رایج‌ترین شکل آن همراه شدن ضمیر متصل در نقش مضاف‌الیه در آخر آن است؛ مانند: **خدا داده‌روزمه، خدا داده‌روزته، ... شه، ... مائه، ... تانه، ... شانه.** / معنی اصطلاح: روزی که همه چیز بر وفق مراد است، روزی که اقبال به انسان روی می‌آورد. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف روزی که همه‌ی درها به روی انسان باز است و شخص به هیچ در بسته‌ای بر نمی‌خورد. ۲- در توصیف روزی که شخص پس از مدت‌ها انتظار وصول به مقصودی، به آن مقصود دست یافته است.

• **خدا دردِ رِ به قَدِ طاقت آدمِ مده** [xoda darde re be Gadde taGate ?adam mede] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلفی بیان می‌شود؛ مانند: **خدا دردِ رِ مده، ولی به‌قایدِ مده و... قَدِ [Gad]:** قدر، اندازه / به‌قایدِ [be-Gajde]: به قاعده، مطابق با نظم و قانون، به‌اندازه، به‌میزان / مفهوم زبان‌زد: خداوند به انسان توان تحمل تمام سختی‌ها و رنج‌هایی که بر او وارد می‌شود را داده است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در بیان تسکین و دلداری کسی که دچار رنج و غمی شده است. ۲- در بیان قوت قلب و دلداری کسی که در مقابل تحمل سختی‌ها و مصیبت‌های پیش آمده تسلیم شده است. / معادل زبان‌زد:

خدا درد و دُوا رِ با هم مده

• **خدا درد و دُوا رِ قَدِ هم مده** [xoda dardo dova re Gadde ham mede] (زبان‌زد / عام) این زبان‌زد در ادبیات فارسی در قالب جملات مختلف بیان می‌شود. در ادبیات استرآبادی نیز در قالب جمله‌هایی چون: **اون که دردِ رِ داده، دُواش رَم داده و... بیان می‌شود.** / دُوا [dova]: دوا، دارو، درمان / مفهوم زبان‌زد: ۱- اگر به خدا ایمان داشته باشید، راه حل هر مشکلی به

شما نشان داده خواهد شد. ۲- انسان هر مقدار مشکل داشته باشد باید به همان مقدار نور امید در دلش باشد. / کاربرد زبان‌زد: ۱- به منظور امید بخشیدن به کسی که به واسطه‌ی بروز مشکلات نا امید شده است. ۲- در بیان دلداری و امید دادن به کسانی که عضوی از خانواده‌ی آن‌ها بیمار است.

• خدا دنگ دنگ مُکَنه، هر دو ر یک رَنگ مُکَنه

[xoda dang dang mokone hardo re jagrang mokone] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به شکل سنتی ازدواج که دختر و پسر تا زمان عقدنکاح یکدیگر را ندیده و نمی‌شناختند. / دَنگ [dang]: دانگ، یک ششم از هر چیزی / دَنگ دَنگ کردن: ۱- بده‌وبستان کردن، معاوضه کردن، چیزی دادن و در عوض آن چیزی گرفتن ۲- آمیخته شدن. دوتا را یکی کردن. / مفهوم مَثَل: ۱- شش دانگ خلق و خوی هریک از آن‌ها باهم درمی‌آمیزد. ۲- در طول زمان معاشرت و مصاحبت با یکدیگر، بر روی هم تأثیر گذاشته و هرکدام بخشی از رفتار و آداب و عادات یکدیگر را وام می‌گیرند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان تکامل زن و مرد پس از ازدواج با یکدیگر ۲- در بیان همانند شدن زن و شوهر پس از گذشت زمان. ۳- در پند و اندرز در باب این‌که زن و شوهر باید صبر و تحمل داشته باشند تا به خلق و خوی یکدیگر عادت کنند.

• خدا زده ر، آدم نِمِزَنه [xoda-zede re ?adam nemezene] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلفی چون: خدا زده ر که دِگه نِمِزَن یا خدا زده ر بنده نِمِزَنه و... بیان می‌شود. / خدا زده [xoda-zede]: بدبخت، بیچاره، درمانده / نِمِزَنه [nemezene]: نمی‌زند / مفهوم زبان‌زد: آدم بیچاره و مفلوک سزاوار آزار و اذیت نیست. ۲- شخص بیچاره و درمانده حتی سزاوار تنبیه هم نیست. / کاربرد زبان‌زد: ۱- به منظور منصرف کردن کسی که می‌خواهد شخص ناتوانی را گوشمالی دهد. ۲- نوعی رجزخوانی است که در بیان تمسخر و تحقیر اشخاص در هنگام مجادله به کار می‌رود.

• خدا نکنه دَنگش راس کنه [xoda nacone dan?e] ras cone] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد زبان‌زدهای مختلفی از اصطلاح «راس شدن دنگ» ساخته می‌شود؛ مانند: باز دَنگش راس کرد و... / دَنگ [dang]: قوه محرکه‌ای در وجود انسان / راس شدن [ras foda] ۱- راست شدن، نعوذ شدن، تحریک شدن. ۲- به صرافت کاری افتادن / مفهوم زبان‌زد: اگر به صرافت کاری بیفتد کسی جلودارش نیست. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف کسی که اگر تصمیم به انجام کاری بگیرد، دیگر نمی‌شود او را از انجام آن کار منصرف کرد. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که اقدام به هرکاری می‌کند، به خرابکاری منجر می‌شود.

• خدا نکنه کَل بره حموم، کور بره بازار

[xoda nacone cal bere hamum cu] bere baza] ن.ک به کَل در حموم و کور در بازار

• خدایی که بود از نبود آفرید، بارا ملاها دُرُغ آفرید

مسیر

۸۶

[xodai ce bud ʔaz nabud ʔafarid bara ʔaxunda doroG ʔafarid] (زبان زد/

خاص) این بیت در واقع قالبی است برای ساخت زبان زدهای مختلف، چنان که مصرع نخست ثابت است و مصرع دوم تغییر می کند. / دُرُغ [doroG]: دروغ / کاربرد زبان زد: طعنه و کنایه به حرف های خرافی و غیر علمی ملاحای سنتی و کم سواد.

• خدایی که بود از نبود آفرید، بارا غربتی قروت آفرید

[xodai ce bud ʔaz nabud ʔafarid bara Gorbati Gorut ʔafarid] (زبان زد/ خاص)

این زبان زد در حدود نیم قرن پیش ساخته شده و شکل تغییر یافته ی زبان زدی قدیمی تر است. / توضیح: گاهی اوقات به جای واژه ی «غربتی» نام یکی از اقوام مهاجر گرگان را می آورند. / ریشه زبان زد: با وجود این که بخش قابل توجهی از اقتصاد سرزمین گرگان بر پایه ی دامداری استوار بوده، اما کشک به عنوان یکی از محصولات لبنی، تنها در گونه هایی از آش استفاده می شده و آن گونه که مردمان کویرنشین از آن استفاده می کنند در گرگان استفاده نمی شده و آن را محصولی پست و کم ارزش می دانسته اند. از طرفی، برخی از مهاجرین که از سرزمین سمنان برای کارگری به گرگان آمدند، یکی از خوراکی ها و تنقلات روزمره ی آن ها «کشک» بود که هم با ذائقه ی آن ها سازگاری داشت و هم ارزان قیمت بود. پس از گذشت سال ها تلاش، این مهاجرین توانستند از نظر اقتصادی ترقی کرده و جایگاه اجتماعی مناسبی را در این شهر به دست آورند، اما هم چنان خوراک قالب آنان مشتقاتی از کشک بود، لذا گرگانی ها که غذای بدون گوشت را غذا نمی دانستند، این زبان زد را برای آنان ساخته اند. / غربتی [Gorbati]: ۱- مهاجر ۲- کولی ۳- مقصود مهاجرانی هستند که به منظور کارگری به گرگان آمده بوده اند. / قوروت [Gurut]: قُروت، کشک / مفهوم زبان زد: گروهی از اقوام مهاجر اگر به بالاترین جایگاه اقتصادی و اجتماعی هم که دست یابند، باز قروت خور هستند. / کاربرد زبان زد: به منظور تحقیر و تمسخر برخی از اقوام مهاجر که البته به هیچ عنوان کار شایسته ای نبوده و نیست.

• خَر اَگَه نَعَلش طَلا جَواهر اَم باشه بازَم خَره

[xaɪ ʔaga naleʃ tela dʒovaheram baʃe bazam xare] (مَثَل / عام) ن.ک به خَر ر

اطلس بُپوشانی خَره، جُل اَم بُپوشانی خَره

• خَر بَفته گِرَدَنش مِشکِنه [xaɪ befte ʃerdaneʃ meʃcane] (مَثَل / خاص) بَفته [befte]:

بیفتد / س: گردن الاغ نماد ستبری و مقاومت است. / مِشکِنه [meʃcane]: می شکند / مفهوم مَثَل: بسیار شلوغ و به هم ریخته است. جایی که از جنس های مستعمل و وسایل مستهلک انباشته شده است. / کاربرد مَثَل: در توصیف مکان بسیار شلوغ و به هم ریخته به کار می رود.

معادل مَثَل: «شتر (خر) با بارش گم میشه»

• خَر به خُو، خُو به خَرابه [xaɪ be xu xu be xerabe] (مَثَل / خاص) از مَثَل های کاملاً

اصیل استرآبادی است. / خُو [xu]: ۱- وادی فراخ، بیابان، دشت ۲- کفل اسب ۳- خوک

خُو [xu]: ۲. خوک / خُرابه (خرابه) [xerabe (xorabe)]: ۱- جنگل و زمین بایر: الف- مطلق جنگل ب- جنگل متروکه ج- جنگلی که زمین آن باتلاقی بوده و قابل عبور و مرور نباشد. د- زمین بایر ه- جنگلی که درختان آن تراشیده شده، اما ریشه‌کن نشده و هنوز پایین‌تنه و ریشه‌ی درختان در زمین موجود است. و- با توجه به این‌که در قدیم تراشیدن و ریشه‌کن کردن درختان جنگل و آماده کردن زمین آن برای کشاورزی را «آباد کردن زمین» و زمین زراعی را «زمین آباد» می‌نامیدند، در تقابل آن جنگل را که قابل زراعت نبود «خرابه» می‌خواندند. ۲- ریسمان، مهار کردن: الف- ریسمانی که از پوست درخت درست کنند. ب- سنگی پهن که در آن سوراخ کرده و ریسمان را به آن سوراخ استوار کنند. ۳- سوراخ مقعد ۴- واژه‌ای مرکب از «خر» به معنی الاغ و پسوند «ابه» به معنی مکان و جایگاه و در مجموع به معنی جایگاه خر / معنی مَثَل: ۱- خر باید در دشت و صحرا و خوک در جنگل باشد. ۲- خر را در دشت رها کرده و خوک را افسار بسته‌اند؛ کنایه از بی‌تدبیری و نابسامانی. ۳- خر در کفل اسب و خوک در مغاک مقعد؛ کنایه از نابسامانی. ۴- خر در جای خوک و خوک در جایگاه خر؛ کنایه از نابسامانی. مفهوم مَثَل: ۱- هرکسی باید جایگاه خود را شناخته و در جای خود باشد. ۲- هیچ‌کسی در جای خود قرار ندارد. کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف جامعه‌ای که کسی در جایگاه خودش نیست. ۲- در توصیف مکان شلوغ و درهم و برهم / معادل مَثَل: «خر تو خر»

• خَرِت رِ سَرِ جاش بَوَند [xaret re sare dʒaʃ bevand] ن. ک به هر جایی که جا خر بستن نیست

• خَر تَو کرده، سَگ کَتومَنقَو [xar tow carde saɟ catomanGow] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «خر تب کرده، سگ سرفه سیاه» یا «خر تب کرده، سگ سینه‌پهلوی» بیان شده، اما هم در گویش‌ها و لهجه‌های مختلف و هم در لهجه‌ی استرآبادی بیشتر قسمت نخست آن «خر تو کرده» رایج است. / تَو [tow]: تَب / کَتومَنقَو [catomanGow]: زکام، سرماخوردگی / مفهوم مَثَل: مگر هوا سرد است که لباس گرم پوشیده‌ای یا روی خود لحاف انداخته‌ای؟ / کاربرد مَثَل: طعنه و کنایه به اشخاصی که در هوای گرم، لباس پشمی کلفت و کلاه و پالتو پوشیده و یا در موقع خواب روی خود لحاف انداخته‌اند.

• خَر چُسِنِه رِ چِه به عطر و گلاب [xartʃosene re ʃe be ʔatro golab] (مَثَل / خاص) خَر چُسِنِه [xartʃosene]: نوعی سوسک بدبو که در گویش تهرانی نیز به آن خَر چُسونه می‌گویند. / مفهوم مَثَل: برخی از اشخاص لیاقت چیزهای خوب را ندارند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان تحقیر و تمسخر ۲- در بیان بی‌لیاقتی شخص / معادل مَثَل: خرِ گر اوسارِ زَر؟ / ن. ک به چُسَمِ بابو رِ چِه به عطر و گلاب؟

• خرچنگِ کله آدمِ راسِ مِشه [xartʃanje calle ʔadam ras meʃe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل در قالب جملات مختلف مانند: خرچنگِ کله‌آمِ راس شد،

خرچنگ کَلَه‌ش ... و... بیان می‌شود. / **اشاره مَثَل:** ۱- اشاره به شکل پنجه‌های خرچنگ دارد و شاخ شدن موهای سر بر اثر تعجب و حیرت را به شکل دو پنجه‌ی خرچنگ تشبیه کرده است. ۲- با توجه به شکل کَرِیه و غریب خرچنگ، قدما آن را موجود مسخ شده و منحوس می‌دانستند و در طبّ قدیم اعتقاد داشتند که درون بدن انسان خرچنگی خفته است که وقتی بیدار شود در بدن حرکت کرده و اگر عضوی از بدن را گاز گیرد، منجر به بروز بیماری لاعلاج خواهد شد، به همین دلیل نام این بیماری لاعلاج را «سرطان» (خرچنگ) نهاده‌اند. بنا به همین اعتقاد اگر کسی دچار اختلال روانی، یا عصبانیت یا گیجی می‌شد می‌گفتند «خرچنگ مُخِش را گاز گرفته». / **راست شدن:** ۱- ایستادن، سیخ و شق شدن. ۲- در لهجه‌ی استرآبادی معنای «بیدار شدن» یا «از خواب برخاستن» نیز دارد. / **راست شدن خرچنگ کَلَه:** ۱- بیدار شدن خرچنگ خفته درون مغز ۲- شاخ شدن موهای سر، مانند دو پنجه‌ی خرچنگ، بر اثر تحیر و تعجب. / **خرچنگ کَلَه:** خرچنگی که درون مغز انسان خفته است. ساکنان قدیم استرآباد باور داشتند کسی که از لحاظ روانی تعادل ندارد، در مغزش خرچنگی دارد که هرگاه این خرچنگ خواب است، آرامش برقرار است و هرگاه خرچنگ راست (بیدار) شود، از شخص عصبانیت و خشونت بروز خواهد کرد. چنان‌که در فارسی معیار نیز عبارت «خرچنگ در مغز داشتن» به معنی «دیوانه بودن» آمده است (دهخدا/ ذیل خرچنگ) بیت: «خیالش خِرَف کرد و کالیورنگ- به مغزش فرو برد خرچنگ چنگ». / **مفهوم مَثَل:** ۱- عصبانی شدن ۲- دیوانه شدن ۳- حیران ماندن. / **کاربرد مَثَل:** در بیان حالت عصبانیت یا گیج شدن به کار می‌رود.

• خَر چه داند قدر حلّوای نُبات؟ تُبره‌آش کاه و کُلِش پُر کُن بیار

[xau tʃe danad Gadre halvaje nobat tobre:af cao-coleʃ pou con biʃaʃ] (مَثَل / عام) بخش نخست این مَثَل «خر چه داند قدر حلّوای نُبات» از مَثَل‌های قدیمی زبان فارسی است و به اشکال گوناگون: «قدر لوزینه خر کجا داند؟» یا «گاو لوزینه چه داند؟» یا «خر چه داند قیمت نقل و نُبات؟» ثبت شده و نمونه‌ای از بازتاب آن در ادبیات فارسی، شعر مشهور ملک‌الشعرا بهار است: «خر چه داند قدر حلّوای نُبات- تو چه دانی علم تفسیر و لغات؟». اما در ادبیات عامه‌ی استرآباد بخش دیگری به این مَثَل اضافه شده «تُبره‌آش کاه و کُلِش پُر کُن بیار». البته در ادبیات مردم گرگان (استرآباد سابق) اشکال دیگری از این مَثَل رایج است: **خر چه داند قدر حلّوای نُبات؟ بهر او یونجه و کاهی بیار و یا خر چه داند قدر حلّوای نُبات؟ بهر او پالان و افساری بیار** که این شکل آخر، در واقع تلفیقی است از مَثَل قدیمی «خر چه داند قدر حلّوای نُبات؟» و مصرعی از سروده‌های شیخ بهائی: «آن کس را که نبود عشق یار- بهر او پالان و افساری بیار» / **نُبات** [nobat]: نُبات / **حلّوای نُبات** [halvaje nobat]: نوعی حلّوای مرغوب که به جای شکر در آن نُبات می‌ریزند. / **تُبره** [tobre]: توبره؛ کیسه‌ای که در آن غذای چهارپایان مانند اسب و الاغ و قاطر را می‌ریزند و با بندی به گردن چهارپا

انداخته و پوزه اش را داخل آن کیسه قرار می دهند تا آن غذا را بخورد. / معنی مَثَل: برای خر، شیرینی مرغوب و گران قیمت با کاه و کُلش و یونجه فرقی نمی کند و چه بسا به کاه و کُلش و یونجه رغبت بیشتری نشان دهد. / مفهوم مَثَل: با هرکسی باید به اندازه ی درک او رفتار کرد. برای هرکس باید به اندازه ی لیاقت او مایه گذاشت. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان طعنه و کنایه به کسانی که در مقابل لطفی که در حق آن ها شده قدرناشناسی کرده و یا بی تفاوت اند. ۲- در هشدار به کسی که برای شخص بی لیاقت بیش از حد مایه می گذارد.

• خَر خُرما نِمِرینه، خِلالِ بارتِ سولاخ شده

[xar xorma nemerine xelale baret sulax fode] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به اشکال مختلفی چون: «همیشه خَر خُرما نِمِرینه!» یا «هر دفعه خَر خُرما نِمِرینه» و یا به صورت زبان زد «دیروز الاغ مُشتی قنبر خُرما رید و فلانی ها (لوطی ها) نوش جان کردن، ولی همیشه که خَر خُرما نِمِرینه!» بیان می شود. در ادبیات عامه ی مردم استرآباد نیز این مَثَل گاهی به مفهوم مطلق و بدون عبارات «همیشه» یا «هر دفعه» و بیشتر بخش نخست آن «خَر خُرما نِمِرینه» و گاهی نیز با واژه ی «همیشه» یا «هر دفعه» بیان می شود. / توضیح: غیر از مَثَل مذکور، مَثَل های دیگری نیز در زبان فارسی با ترکیب «خَر» و «خُرما» وجود دارد که دو نمونه ی آن عبارتند از: «هم خَر رو میخواد، هم خُرما رو» و «از خَر افتاده، خُرما پیدا کرده». / داستان مَثَل: در باب داستان این مَثَل دو روایت وجود دارد: ۱- روزی مرد تاجری در یکی از کاروانسراهای استرآباد به سراغ مردی خرکچی می رود و از او می خواهد چند کیسه مال التجاره را که از دیاری دیگر برای او رسیده، به حجره اش ببرد، مرد خرکچی کیسه ها را بر پشت خَر بار می کند و به سمت حجره ی مرد تاجر به راه می افتد، همان طور که در حال عبور از داخل راسته های بازار بوده، ناگهان متوجه می شود از پشت خَر صدای ریختن چیزی می آید، به گمان این که خر سرگین انداخته، به پشت خَر می رود که سرگین آن را از میان راه به کناری بریزد، می بیند مُشتی خُرما در پشت خَر ریخته، خرما را از روی زمین جمع کرده، در جیش ریخته، دست به آسمان می برد و می گوید: «خدایا شکرت! بالاخره نظری هم به ما افکندی! بالاخره دولت به ما هم رو کرد!»، سپس دستی به پشت خَر می زند و می گوید: «مرحبا خَر خوب باز هم خرما برین!» در همین حین یکی از بازاریان که مشغول تماشای این ماجرا بوده، رو به خرکچی می گوید: «خَر خُرما نِمِرینه، خِلالِ بارتِ سولاخ شده». ۲- روایت دوم تا حدودی شبیه به همان روایت نخست است، با این تفاوت که مرد خرکچی خرما ها را از پشت خر جمع کرده، خدا را شکر می کند و می رود. چند روز بعد که باری دیگر را از همان راسته بازار می برده، در همان مکان که قبلاً خَرش خرما ریده بود، دوباره متوجه صدای ریختن چیزی از پشت خَر می شود، به گمان این که دوباره خَرش خرما ریده، خوشحال شده، همین که می خواهد به پشت خر برود، مرد دکان دار که دفعه ی قبل نیز ماجرا را دیده بود، رو به خرکچی کرده و با لحن تمسخرآمیز می گوید: «حالا یگ سِفَر خُرما رید، خَر، هر دَفه که

خُرما نِمِرینه/. مفهوم **مَثَل**: ۱- نباید طمع ورزید. ۲- نباید به امر محال دل بست. ۳- نباید از هیچ چیز و هیچ کس انتظاری بیش از توان آن داشت. ۴- شانس و اقبال همیشه به آدم رو نمی‌کند. / کاربرد **مَثَل**: ۱- خطاب به اشخاص طمع‌کار بیان می‌شود. ۲- در توصیف امر محال بیان می‌شود. ۳- در بیان این‌که برخی اتفاقات فقط یک بار رخ می‌دهند و نباید وقوع آن‌ها را قاعده‌ی کلی و همیشگی دانست.

• **خَر خودته سوار شو** [xare xodete sovar jo] (زبان‌زد/ خاص) این **مَثَل** گاهی به صورت از **خَر شیطان بیا پایین خَر خودته سوار شو** یا **خَر خودشه سواره** نیز بیان می‌شود. / مفهوم **مَثَل**: ۱- سَرت به کار خودت باشد. پا توی کفش دیگران نکن. ۲- به تحریکات دیگران توجه نکن و آنچه دل و عقلت می‌گوید انجام بده. ۳- از امکانات و توانایی خودت استفاده کن. ۴- روی دیگران حساب نکن. ۵- به فکر خودت باش. / کاربرد **مَثَل**: ۱- در بیان هشدار یا اندرز به کسی که به امور دیگران سرک می‌کشد. ۲- گاهی برای تهدید کسی که قصد درگیری با دیگری را دارد. ۳- در بیان اندرز به شخص دهن‌بین یا کسی که تحت تأثیر دیگران است. ۴- در خطاب به کسی که قصد اقدام به کاری غیرعقلانه دارد. ۵- در خطاب به کسی که به توان و امکانات یا همکاری دیگران اتکا دارد. ۶- در بیان هشدار یا اندرز کسی که بیش از خودش به فکر دیگران است.

• **خَر رِ اطلس پُوشانی خَره، جُل اَم پُوشانی خَره**

[xaɾ re ʔatlas bopuʃani xare dʒolam bopuʃani xare] (مَثَل / عام) این **مَثَل** در زبان فارسی به اشکال مختلفی چون: «خَر اَر جُلِ اطلس بپوشد، خَر است»^۱ یا «پالان ترمه خَر را عوض نمی‌کند» و... بیان می‌شود. در ادبیات عامه‌ی استرآباد نیز اشکال دیگری از این **مَثَل** وجود دارد. / **جُل** [dʒol]: بالاپوش چهارپایانی چون خَر و اسب و استر که از پارچه‌ای ضخیم، درشت‌باف و کم‌ارزش درشت می‌شود. / مفهوم **مَثَل**: تغییر ظاهر، ماهیت و سرشت را تغییر نمی‌دهد. / کاربرد **مَثَل**: ۱- در تکذیب تغییر باطن کسی که ظاهرش را تغییر داده ۲- در هشدار و اندرز به کسی که گمان می‌کند باطن و سرشت افراد با تغییر ظاهرشان عوض می‌شود. ۳- در بیان این‌که سرشت افراد قابل تغییر نیست.

• **خَر که مره بالا، دست بزَن بره بالاتر** [xaɾ ke mere bala das bezan bere balataɾ] (مَثَل / خاص) اشاره **مَثَل**: این **مَثَل** دارد به تفکر برخی افراد که از هرج و مرج اجتماعی در راستای منافع شخصی خود استفاده می‌کنند. / **خَر**: ۱- مجاز از حماقت. ۲- مخفف خرتوخر، هرج و مرج / **دست بزَن**: همراهی کن، کمک کن / مفهوم **مَثَل**: ۱- وقتی انسان احمق مدارج ترقی و کسب پست و مقام را طی می‌کند، تو هم کمک کن که زودتر و بیشتر ترقی کند تا بتوانی از این فرصت، به نفع خودت بهره‌برداری کنی. ۲- وقتی کار هرج و مرج در جامعه بالا می‌گیرد، توهم به آن دامن بزَن تا بتوانی از این شرایط به نفع خودت بهره‌برداری کنی. ۳- شخص احمق نصیحت‌پذیر نیست، به جای آن‌که سعی کنی با نصیحت بی‌فایده او را از

۱- مصرعی از سعدی شیرازی

کارش منصرف کنی، بیشتر او را تشویق کن تا زودتر سرش به سنگ بخورد، شاید آن وقت متوجه شود. ۴- وقتی نارضایتی و هرج و مرج در جامعه زیاد می‌شود، تو هم به آن دامن بزن تا زودتر حکومت سقوط کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان فرصت طلبی. ۲- در بیان بهره‌برداری از هرج و مرج. ۳- در بیان سودجستن از حماقت دیگران. ۴- در بیان بی‌تأثیر بودن نصیحت شخص نادان و احمق. ۵- در بیان نارضایتی از اوضاع حکومت.

• **خَرِ گر، اوسارِ زَر؟** [xare gar ʔowsare zar] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «خر پیر و افسار رنگین؟» بیان می‌شود. / توضیح: این مَثَل در ادبیات عامه مردم استرآباد (گران) بسته به کاربرد و مفهوم گاهی به صورت پرسشی و گاهی به صورت خبری بیان می‌شود. / **خر گر** [xare gar]: خر پیری که به دلیل از کار افتادگی در جایی رها شده و به دلیل عدم رسیدگی و آلودگی‌های محیطی دچار بیماری گری شده است. / **اوسار** [ʔowsar]: افسار / **زَر** [zar]: زَرین، قیمتی / **مفهوم مَثَل**: ۱- تناسب ظاهر و باطن: ظاهر هر چیز و هر کس باید متناسب با باطن آن باشد. ۲- شایستگی و لیاقت: برای هر چیز و هر کس باید متناسب با شایستگی و لیاقتش مایه گذاشت. ۳- توانایی و کارکرد: برای هر چیز و هر کس باید متناسب با توانایی و کارکرد او هزینه کرد. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در بیان طعنه و کنایه به کسی که در باطن فرومایه است و یا تهیدست و فقیر است، اما ظاهری فریبنده و متفاوت با باطن خود دارد. (در این مفهوم گاهی جمله به صورت خبری بیان می‌شود نه پرسشی) ۲- در طعنه و کنایه و یا هشدار به کسی که برای کارگر یا خودروی خود بیش از ارزش کارکردی آن، هزینه می‌کند.

• **خَرِ گوزید فردا اَفْتو مِشه** [xar guzid farda ʔaftow meʃe] (زبان‌زد / خاص) توضیح: شاید این زبان‌زد ریشه در باورهای عامه مردم استرآباد داشته است، اما از آن‌جا که هیچ سند و روایتی در این مورد وجود نداشته و تنها شاهد آن، همین زبان‌زد است، بنابراین تنها می‌توان از طریق تحلیل کاربرد این زبان‌زد تا حدودی به ریشه‌های آن پی برد. / **اَفْتو** [ʔaftow]: آفتاب، در این‌جا مقصود «هوای آفتابی» است. / **مِشه** [meʃe]: می‌شود. / **کاربرد زبان‌زد**: این زبان‌زد تنها در زمانی بیان می‌شود که شخصی **اَشْنِفِه** [ʔaʃnefe] (عطسه، اشنوسه) زده است. در این حالت به شوخی یا جدی زبان‌زد فوق را بیان می‌کنند. / **ریشه‌یابی زبان‌زد**: ۱- **اَشْنِفِه** (عطسه)، در باورداشت‌های خرافاتی سنتی، منحوس بوده و باور به نحوس آن، موجب نقش بازدارندگی آن شده است، چنان‌که در باورهای خرافاتی مردم استرآباد نیز یک‌بار عطسه را نحس و بازدارنده دانسته و وقتی کسی یک عطسه می‌زد، می‌گفتند «**صبر آمد**» و هرگاه پس از آن و با فاصله‌ی اندکی عطسه‌ی دوّم و یا چند عطسه‌ی دیگر زده می‌شد، آن را خشتی کننده‌ی نحوس عطسه‌ی نخست دانسته و می‌گفتند «**صَحّت آمد**» و پس از آن اشخاص می‌توانستند کار خود را ادامه دهند. اما گروه دوّمی از اشخاص بودند که به واسطه‌ی دانش و آگاهی، این باور را بی‌اساس دانسته، اما به تأثیر «تلقین»، که محصول تکرار یک باور است، اعتقاد داشتند و در اصطلاح به مطلق آن **نفوس‌زدن** و به تلقین منفی **نفوس‌بد** یا **نفوس‌شَر**

می گفتند. حتی این گروه در پاسخ به گروه سومی که نه به نحوست عطسه باور داشتند و نه به تأثیر تلقین، می گفتند: «نفوس خَلق، قبولِ الله» یعنی وقتی خلایق به چیزی باور داشته و آن را تکرار کنند، خداوند آن را تحقق می بخشد. بنابراین با وجود عدم اعتقاد به نحوست عطسه، تکرار عبارت «صبر آمد» را نوعی نفوس شر و در نتیجه تأثیرگذار می دانستند یا به عبارتی بددل می شدند؛ حال کافی بود که در این بین، کسی به مسأله‌ی «صبر پس از عطسه» نیز توجه نکرده و اتفاقاً پیش آمد بدی برای او رُخ دهد که این بددلی را بیش از پیش شدت می بخشید. لذا افراد گروه دوم به منظور جلوگیری از تلقین نحوست عطسه و بی اعتبار کردن آن، عبارت خر گوزید فردا افتو می شه را خلق کرده و پس از این که کسی عطسه می زد، بلافاصله قبل از این که کسی عبارت «صبر آمد» را بگوید، این عبارت ساختگی را با صدای بلند بیان می کردند. ظاهراً رفته رفته فلسفه‌ی بیان این عبارت فراموش و به نوعی شوخی توأم با توهین همراه شده است. ۲- در باورداشت‌های مردم استرآباد، اگر خرچنگ کسی را گاز بگیرد، آن را رها نمی کند مگر این که صدای عَرَعَر خری را بشنود. البته برخی معتقدند که در زمان گازگرفتگی خرچنگ، باید خری سیاه یافته آن را بر روی سقف یا طبقه دوم ساختمانی برده و او را وادار به عَرَعَر کنند، تا خرچنگ، چنگال‌هایش را آزاد کند. در هر صورت چیزی که در این جا مدنظر است ارتباط صدار عَرَعَر خر با تسلیم شدن خرچنگ است؛ از یک سو به تناسب اشتقاق نام خرچنگ از نام خر، به نظر می آید آن چه در این باور نهفته این است که خر بر خرچنگ خدایی یا فرمانروایی می کند. از دیگر سو خرچنگ به واسطه‌ی قیافه‌ی کریه و شکل عجیبی که دارد به اعتقاد قدما جزو مسخ شدگان و دارای نحوستی بوده که معمولاً از آن پرهیز می کردند و حتی از کشتن آن نیز هراس داشتند، با اعتنا به توضیح بالا، قدما اعتقاد داشتند که در بدن هر انسان خرچنگی خوابیده است که هرگاه بیدار شود در بدن حرکت کرده و جایی از بدن را گاز می گیرد که منجر به بیماری لاعلاجی خواهد شد، به همین دلیل بیماری‌های لاعلاج و ناشناخته‌ی آن زمان را «سرطان» می نامیدند. هم چنین با توجه به این که عطسه پدیده‌ای ناشناخته بود و عطسه‌ی زیاد را نشانه‌ی بروز و آغاز بیماری می دانستند، چنان که مرسوم بود پس از این که کسی عطسه می کرد خطاب به او می گفتند «عافیت باشه»، لذا احتمال دارد، بیدار شدن خرچنگ درون را عامل پیدایش عطسه دانسته و چنان که برای رهایی اعضای بیرونی بدن از گاز گرفتگی خرچنگ عَرَعَر الاغ را چاره می دانستند، به همین مناسبت رهایی اعضای درونی بدن را در گرو باد مخرج الاغ می پنداشتند. اما در ارتباط با گوزیدن خر و آفتاب شدن می توان گفت که با عنایت به آن چه که در مورد خرچنگ گفته شد، خرچنگ یا سرطان به عنوان یکی از صور فلکی، خانه‌ی ماه (قمر)، و ماه در تقابل با خورشید، نشانه‌ی تاریکی و سرما است، بنابراین گوزیدن خر فرمانی است به خرچنگ که عرصه را برای خورشید خالی کند. از سوی دیگر در بین ساکنان ایالت استرآباد باورهایی در ارتباط با اصوات حیوانات و پیش بینی وضع هوا وجود داشته است، چنان که چوپانان

استرآبادی سرفه‌ی گوسفند را نشانه‌ی بارش باران دانسته و نیز ساکنان قدیمی شهر استرآباد زوزه کشیدن شغال در پای دیوار باغ‌ها و خانه‌ها را نشانه‌ی بارانی بودن هوای روز بعد می‌دانستند، شاید به همین مناسبت گوزیدن خز را نشانه‌ی طلوع آفتاب در روز بعد دانسته و یا برای تمسخر باورداشت‌های مذکور این عبارت را بیان می‌کردند. هم‌چنین در باور برخی اقوام قدیمی، عطسه‌ی گربه یا انسان نشانه‌ی بارش باران در روزهای آینده بوده است، با فرض این‌که چنین باوری در استرآباد نیز وجود داشته، می‌توان گفت مردم استرآباد که در فصول پُرباران مانند پاییز و بهار از کثرت بارش باران به تنگ آمده و برای بند آمدن باران به اجرای آیین‌هایی چون **مَمْدَخَرَتَو** و **چَل کَل** اقدام می‌کردند، این عبارت را نیز نوعی نفوس و تلقین برای جلوگیری از بارش باران می‌دانستند. / **تذکر:** نباید فراموش کرد که آنچه به عنوان ریشه‌یابی این زبان‌زد ذکر شد، برداشتی از شواهد و اطلاعات اندک موجود است و نمی‌توان این موارد را قطعی دانست.

• **خر گوزید، کرایه‌ش سُخت** [xau guzid cerajef soxt] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به اشکار مختلفی چون: «خر گوزید کرایه‌اش باطل شد» یا «خر گوزید کرایه‌اش پامال شد» یا «گوزید کرایه‌اش پرید» و... بیان می‌شود. / **سُخت** [soxt]: سوخت، سوخت کرد، باطل شد، منتفی شد / **مفهوم مَثَل:** ۱- بهانه‌ای نامربوط برای تضييع حق دیگران. ۲- برای ضایع کردن حق دیگران هر موضوع نامربوطی را مستمسک قرار دادن / **کاربرد مَثَل:** ۱- زمانی که بخواهند برای انجام ندادن کاری یا عدم عمل به تعهدی بهانه‌ای نامربوط بیاورند. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که با بهانه‌ای بنی‌اسرائیلی می‌خواهد از زیر بار تعهد خود فرار کند.

• **خَر مَاجَات کُنه، مَاجَه خَرَات نکنه** [xau matʃet cone matʃʃe-xaret nacone] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی واژه‌ی «الاغ» جایگزین «خَر» می‌شود: **الاغ مَاجَات کُنه، مَاجَه الَاغَات نکنه** / **ماچ** [matʃ]: بوس، بوسه / توضیح: بند دوم این مَثَل را می‌توان به صورت **ماچ، خَرَت نکنه** نیز خواند. / **ماچ کردن خَر کسی را:** کنایه از کار چندش‌آور و مشمئزکننده / **ماچَه خَر** [matʃʃe xau]: خَر مادّه، کنایه از نهایت حماقت و خریّت، کنایه از سخت‌کوشی (هرچند خَر مادّه از نظر جثّه از خَر نَر ضعیف‌تر است، اما از خَر نَر سخت‌کوش‌تر است). / **ماچَه خَر کردن:** ۱- خَر کردن، تحمیق، نهایت تحمیق ۲- با یک نقشه‌ی فریبنده، هم‌زمان چند بار سر کسی را کلاه بگذارند. ۳- هم‌زمان کلاه کسی را برداشتن و او را متهم به کلاه‌برداری کردن / **ماچ، خَر کردن:** با بوسه‌ای خَر شدن، با محبّت فریب خوردن / **معنی مَثَل:** ۱- تحمّل بوسه‌ی خَر آسان‌تر است از تحمّل احمق فرض شدن. ۲- خَر انسان را ببوسد بهتر است از این‌که انسان با بوسه‌ای خَر شود. / **مفهوم مَثَل:** ۱- این‌که تو را احمق پندارند، غیر قابل تحمّل است. ۲- انسان محبّت‌طلب است، لذا می‌توان او را با محبّت فریفت. / **کاربرد مَثَل:** ۱- در طعنه و کنایه و تمسخر کسی که او را به حيله‌ای فریفته‌اند و سرش را کلاه گذاشته‌اند. ۲- در ابراز هم‌دردی با کسی که بابت کلاه‌ی که به سرش رفته عصبانی

است. ۳- در هشدار به کسی که قصد دارند او را فریب دهند. ۴- در وصف حال کسی که در انجام کار خلافی با وعده و وعید از او استفاده‌ی ابزاری کرده و در پایان کار نه تنها به وعده‌ی خود عمل نکنند، بلکه پشت او را خالی کرده و کاری کنند که طرح‌ریزی و انجام آن کار خلاف به نام او تمام شود. ۵- در وصف حال کسی که به وعده‌ی کسب سود، سرمایه‌ی خود را به میان گذاشته، اما در آخر کار نه تنها بهره‌ای عایدش نشده، بلکه سرمایه اولیه‌اش را هم از دست داده است.

• **خَرِ مردم رِ بایس یگ‌وری سوار پیشی** [xare mardo re bajas ?jagvari sovaɪ bɪʃi] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه‌ی استرآباد، گاهی این مَثَل در قالب جملات دیگری چون: خَرِ مردم رِ بایس یگ‌پلو بیشینی و... بیان می‌شود. / **یگ‌وری** [?jagvari]: یک طرفه، اشاره دارد به نشستن روی الاغ در حالت عمود بر راستای بدن حیوان و در حالی که هر دو پا در یک طرف بدن آن قرار گرفته است. / **مفهوم مَثَل**: ۱- همواره باید آماده‌ی پس دادن امانت دیگران باشی. ۲- امانت دیگران را باید زود بازگردانی. ۳- باید امانت‌دار باشی. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در بیان پند و اندرز در باب امانت‌داری. ۲- خطاب به کسی که در بازگرداندن امانت دیگران کاهلی می‌کند.

• **خَرِ مردم، قُوّه‌اش بیشتره** [xare mardom zure] bɪʃtare] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی مردن استرآباد این مَثَل در قالب جمله‌های مختلف بیان می‌شود؛ مانند: خَرِ مردم بیشتر قُوّه داره و... / **قُوّه** [Govve]: توان، زور، قدرت / **مفهوم مَثَل**: ۱- خود کم بینی ۲- رندی ۳- سوء استفاده از امکانات دیگران / **کاربرد مَثَل**: ۱- در باب خود کم‌بینی: الف- در خطاب به کسی که قابلیت‌های خود و آنچه وابسته به خود است را کم‌تر از قابلیت‌های دیگران می‌داند. ب- خطاب به کسی که دچار خود کم‌بینی است. ۲- رندی: در خطاب به کسی که خودش امکاناتی دارد، اما برای حفظ این امکانات، از آن‌ها استفاده نکرده، بلکه از امکانات دیگران استفاده می‌کند. / **معادل مَثَل**: برابر با مفهوم نخست مذکور، این مَثَل معادل مَثَل «مرغ همسایه غازه» خواهد بود.

• **خَرِ مُرده** [xaɪ morde] (زبان‌زد / عام) این زبان‌زد در ادبیات فارسی بیشتر به صورت «انگار که سگ مُرده» بیان می‌شود. در ادبیات عامه مردم گرگان نیز گاهی این زبان‌زد به صورت «انگار که سگ مُرده» بیان می‌شود، اما امروزه کاربرد واژه‌ی «خَر» در این زبان‌زد پُربسامدتر از واژه‌ی «سگ» است. احتمال می‌رود با تغییر نوع زندگی در روزگار معاصر و کم‌اهمیت شدن نقش چهارپایان بارکش در زندگی روزمره واژه‌ی «خَر» جایگزین واژه‌ی «سگ» شده باشد. به هر روی، این زبان‌زد در ادبیات مردم گرگان در جمله‌های مختلف و به اشکال گوناگون بیان می‌شود؛ مانند: **انگار خَرِ مُرده** (انگار که خَرِ مُرده) یا **بارا من انگار که خَرِ مُرده** یا **تو فِکر کُن که خَرِ مُرده** یا **فِکر کُن خَرِ مُرد و...** بیان می‌شود. / **معنی زبان‌زد**: ۱- شخص متوفی را به خَرِ قیاس کردن ۲- مسئله‌ی مرگ شخصی را چون مرگ خَر بی‌اهمیت دانستن. / **مفهوم**

زبان زد: ۱- زننده یا مرده بودن او چندان اهمیتی ندارد. جان او ارزشی ندارد. ۲- نقشی در زندگی اجتماعی ندارد. کاربرد زبان زد: ۱- در بیان تنفر از کسی ۲- در توصیف کسی که، در پندار گوینده ی زبان زد، بود و نبودش برای دیگران فرقی نمی کند.

• خر مؤره کنده تَقَر، چو مُخوره شَموش تَر

[xau movore conde-teGau tʃu moxore [amu]e tau] (مَثَل / خاص) مؤره [movore]:

می بَرَد / تَقَر [teGau]: ۱- یکی از نام های بومی درخت ممرز است. ۲- مجاز از هر نوع درخت قطور و بلند. ۳- مجاز از تنه ی بریده شده ی درختی ضخیم و حجیم به صورت گِردِ ۳- در گویش تبری به عمل بستن بار زیاد اسب و استر و الاغ، تَقَر می گویند. / کُنْده [conde]: بخشی از تنه ی بریده شده ی درخت که هنوز تراش نخورده و به صورت گِردِ است. / کُنْده تَقَر [conde-teGau]: تنه ی قطور درخت / چو [tʃu]: چوب، کُتک / مُخوره [moxore]: می خورد / شَموش [amu]: چوب نازک، شاخه ی نازک، تَرکه / شَموش تَر [amu]e tau]: تَرکه ای که تازه از درخت بریده شده و هنوز تَر است؛ تَرکه ی تَر خاصیت ارتجاعی داشته و ضربه ای که با آن می زنند سوزش بیشتری ایجاد می کند. / معنی مَثَل: خر تنه ی قطور و سنگین درختان را حمل می کند و با شاخه هتی نازک همان درختان کتک نیز می خورد. / مفهوم مَثَل:

• خر نشد، خر دِگه، پالان نشد رنگ دِگه (یَکِی دِگه) ن.ک به مَثَل این خر نشد، یَگ خر دِگه، این پالان نشد، یَکِی دِگه

• خر و پالان اطلس؟ [xaro palane ?atlas] ن.ک به خر رِ اطلس بُپوشانی خَره، جُل آم بُپوشانی خَره

• خروس کُله مُخوانه [xoruscole moxane] (مَثَل / خاص) این مَثَل معمولاً با دو ضمیر متصل دوم شخص و سوم شخص مفرد بیان می شود؛ مانند: خروس کِلِت (کِلِش) مُخوانه / خروس کُله [xoruscole]: جوجه خروس که تازه خواندن را آغاز کرده است. / مفهوم مَثَل: بروز علائم بلوغ، فعال شدن نیروی جنسی در آغاز دوران بلوغ / کاربرد مَثَل: در وصف حال پسر بچه ای که پا به دوران بلوغ گذاشته و برای نخستین بار محرک های جنسی و شهوانی را تجربه می کند.

• خروس که بالا کُلاَنه سُفال بُخوانه، همه بانگ اش رِ مِشْنوئن

[xorus ce bala colane sofal boxane hame bange] re me[noan] (مَثَل / خاص)

کُلاَنه [colane]: ۱- لَبه ۲- بالا، رأس / سُفال [sofal]: ۱- سُفال بام پوش ۲- مجاز از سقف (سقف سُفال پوش) / بالا کُلاَنه سُفال: ۱- روی سقف خانه ۲- کنایه از جایگاه رفیع، بلندمرتبه گی مقام / بانگ [bang]: صدا، آوا، آواز / مِشْنوئن [me[noan]: می شنوند. / مفهوم مَثَل: کسی که دارای مقام و مرتبه ی بالا است حرفش خریدار دارد. / کاربرد مَثَل: در بیان نقش جایگاه اجتماعی در میزان تأثیرگذاری بر عامه ۲- در بیان تأثیرپذیری عامه از جایگاه

اشخاص /

• خَر هَوَس هَوَس ناخوش نِمِشه، اگر آم ناخوش بِشه مِمیره

[xaɪ havas havas naxoʃ nemeʃe ʔagaram naxoʃ beʃe memire]

مَثَل در قلمرو زبان فارسی و سایر زبان‌های ایرانی به اشکال مختلفی بیان می‌شود؛ در فارسی:

«خَر را چون تَب گرفت بمیرد باتفاق» و در ترکی: «ایشک مریض نبلسون، مریض بلسون

الو». / هَوَس هَوَس [havas havas]: الکی الکی، بدون دلیل، به راحتی / ناخوش [naxoʃ]:

مریض / مفهوم مَثَل: ۱- هیچ حدّ میانه‌ای در کار نیست. ۲- اتفاق رُخ نخواهد داد، اما اگر

رُخ دهد به بدترین شکل رُخ خواهد داد. ۳- کاری نمی‌کند، اما اگر بکند کار اساسی می‌کند.

کاربرد مَثَل: ۱- در بیان حالت صفر و صدمی. ۲- در توصیف کسی که رفتار او حدّ وسط

(میانه) ندارد. / معادل مَثَل: «مُرده نمی‌گوزه، اگر هم بگوزه کفن پاره می‌کنه»

• خُس خُس اِشه نگاه کنم یا خُس خُس اِشه؟ [xos-xoseʃe noga conam ja xes-xeseʃe]

ن.ک به نه به خُس خُس اِش نه به خُس خُس اِش ذیل حرف «ن»

• خُشک چُو به او افتاده [xoʃce-ʃu be ʔow ʔeftade] (مَثَل / خاص) چُو [ʃu]: چوب /

خُشک چُو [xoʃce-ʃu]: چوب خشک، کنایه از هر چیز مستعمل و بلااستفاده / او [ʔow]:

آب / معنی مَثَل: چوب خشک در حال جوانه زدن و سبز شدن است. / مفهوم مَثَل: اوضاع رو

به بهبودی است. کاربرد مَثَل: در توصیف تغییر شرایط در جهت مثبت. / معادل مَثَل: «آب

به زیر پوست افتادن».

• خُشک چُو مَچَد [xoʃce-ʃu matʃʃed] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات

مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: بارها شده عینهو خُشک چُو مَچَد یا چُکارش

کنم؟ خُشک چُو مَچَد و... / مَچَد [matʃʃed]: مسجد / معنی اصطلاح: مانند یک تکه چوب

خشک مسجد است که نه می‌توان آن را استفاده کرد، نه آن را سوزانید و نه دور انداخت.

مفهوم اصطلاح: در مورد موضوعی دچار باتکلیفی و استیصال شدن. / کاربرد اصطلاح: در

توصیف مشکلی که تمام راه‌ها برای حل آن بسته است.

• خُشک سینه بُزرگ کردن [xoʃce-sine bozorg cardan] (زبان‌زد / عام) این زبان‌زد در

گویش‌های مختلف ایرانی و به ویژه مناطق شمالی کشور و استان سمنان رایج است؛ چنان‌که

در گویش سمنانی به صورت «خوشکه‌سینه ره ژوگوز بکرچن» بیان می‌شود. در ادبیات

مردم گرگان نیز بیشتر به صورت خُشکه‌سینه بزرگش کردم و گاهی نیز با افعال دیگر

بیان می‌شود. / خُشکه‌سینه [xoʃce-sine]: ۱- پستان بدون شیر ۲- به سختی و دشواری. با

تنگدستی و فقر / معنی زبان‌زد: ۱- بدون این‌که به نوزاد شیر بدهم او را بزرگ کردم. ۲-

درست است که من به او شیر ندادم (من مادر او نیستم) ولی من او را بزرگ کردم. / مفهوم

زبان‌زد: ۱- کسی را به سختی و با فقر و تنگدستی بزرگ کردن و پرورش دادن. ۲- هرچند

من پدر یا مادر او نیستم، اما او دست‌پرورده‌ی خودم است و به تمام اخلاق و عادات او

اشراف و آشنایی دارم. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف شرایط سخت و دشوار و تحمل رنج و مشقت برای بزرگ کردن اولاد. ۲- وقتی کسی می‌خواهد بگوید نسبت به رفتار، اخلاق و عادات یک شخص شناخت و اشراف کامل دارد، این زبان زد را در مورد او بیان می‌کنند.

• **خوئه کوچیکش هف سال طول میکشه** [xo:e cutʃice] haf-sal tul meceʃe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون: **خوئه چاشتیش هف سال طول میکشه** یا **چُرِت چاشتیش چل سال طول میکشه** و... نیز بیان می‌شود. / **خوئه کوچیک** [xo:e cutʃic]: خواب کوچک، خواب کوتاه، چُرِت / **هف سال** [haf-sal]: هفت سال؛ کنایه از زمان طولانی. / **مفهوم مَثَل**: ۱- بسیار تنبل و بی‌تحرك است. ۲- سرعت عمل او بسیار پایین است. / **کاربرد مَثَل**: ۱- در توصیف شخص تنبل و بی‌تحرك ۲- در توصیف کسی که روی کمک او نمی‌توان حساب کرد. ۳- در توصیف شخصی که کارها را با تأخیر انجام می‌دهد. ۴- در بیان تمسخر یا شوخی با کسی که تنبل و کم‌تحرك است.

• **خودار بالش نمُخواد، گُشنه خورش** [xow-daj bale] nomoxad goʃne xore] (مَثَل / عام) ظاهراً اشکال مختلفی از این مَثَل در مناطق شمالی ایران (گرگان و مازندران) رایج است؛ چنان‌که در زبان تبری می‌گویند: «خودار میدکا نوونه، وِشنا رِ خارش». در ادبیات عامه‌ای استرآباد نیز این مَثَل در قالب جمله‌های دیگری چون: **خودار رِ بالِش نیامده**، **گُشنه رِ خورش** و... بیان می‌شود. / **خودار** [xow-daj]: خواب‌دار، خواب‌آلود / **معنی مَثَل**: کسی خواب دارد بدون بالش هم می‌خوابد و کسی که گرسنه است با هر غذای ساده‌ای سیر می‌شود. / **مفهوم مَثَل**: نیازمند واقعی برای رفع نیاز خود نیاز به تشریفات ندارد. / **کاربرد مَثَل**: در خطاب به کسی که ابراز نیاز به چیزی کرده، اما در مقابل امکانات رفع نیاز خود بهانه‌جویی می‌کند.

• **خودشه آله کرده** [xodeʃe ʔale carde] (زبان زد / خاص) **آله** [ʔale]: ۱- نالان، حالت نالندگی ۲- سرگشتگی و تحیر ۳- بهتان ۴- انگشت‌نما شدن ۵- تمارض ۶- موش‌مردگی.

• **خوراک خر گندجاروئه** [xorake xau gande-dʒaru:e] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات مردم استرآباد به صورت **خوراک خر موره‌ئه** نیز بیان می‌شود. / **گندجارو** [-gande-dʒaru]: گندواش، علف گند، کینگو یا خارگوش چینی؛ یک گونه‌ی گیاهی از دولپه‌ای‌ها، راسته‌ی گل‌مینا و تیره‌ی گل‌ستاره‌ای‌ها و سرده‌ی درمنه‌ها است. این گیاه دارای برگ‌هایی شبیه به گیاه سرخس، گل‌های زردرنگ و بویی شبیه به بوی کافور دارد. / **موره** [mure]: نام طبری (مازندرانی) گندجارو (گندواش) است. در مازندران این گیاه را به شکل‌های مختلف: «موره‌آش»، «موره‌او» و «موره‌داغ» به عنوان دارو استفاده می‌کنند. / **مفهوم مَثَل**: ۱- هرکسی به اندازه لیاقتش از نعمت‌ها بهره می‌برد. ۲- باید به هرکس به اندازه و درخور لیاقتش داد. / **کاربرد مَثَل**: در خطاب به شخص بدغذا که هر غذایی را نمی‌خورد و کفر نعمت می‌کند، بیان می‌شود.

• **خوَر بردنِ خاک** [xevar bordane xak] (اصطلاح مَثَل‌گونه / عام) این اصطلاح در

جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: **خاک باراش خور نوره** یا **خاک براش خور بُرد** و... در ادبیات فارسی نیز همین زبان‌زدها با اندکی تفاوت در تلفظ بیان می‌شوند. / **اشاره اصطلاح**: این اصطلاح اشاره دارد به باورداشت مردم استرآباد مبنی بر این‌که پس از مرگ شخص، خبر اتفاقاتی که پیرامون خانواده و آشنایان او رخ می‌دهد از طریق خاک به او منتقل می‌شود. چنان‌که اگر اتفاقی رخ داده و در خواب شخص متوفی را ببیند که در مورد آن اتفاق آن‌ها را خواب‌نما کرده است، می‌گویند «خاک براش خور برد» / **خور** [xeval]: خبر، اطلاع رسانی / **مفهوم اصطلاح**: مرده‌ها از اتفاقات دنیای زنده‌ها خبر دارند.

• **خوردم، نخوردم** [xordam naxordam] (اصطلاح مثل‌گونه / خاص) این اصطلاح با افعالی چون «مُکَنه»، «مُکَنن» یا «نُکن» جزو زبان‌زدهای رایج در ادبیات عامه استرآباد است. / **مفهوم اصطلاح**: ۱- پاسخ نامشخص، عدم ارائه پاسخ دقیق ۲- بلا تکلیفی

• **خوردنی‌ها خورده می‌شه، سال‌ها گفته می‌شه** [xordaniha xorde mefe salha gofte mefe] ن.ک به چیزها خورده می‌شه، سال‌ها گفته می‌شه

• **خوسنگین** [xow sangin] (اصطلاح مثل‌گونه / خاص) این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. / **خو** [xow]: خواب / **مفهوم اصطلاح**: سنگین‌خواب، کسی که خواب او بسیار عمیق است.

• **خوش به حال سلیمه، همش دو دنگ و نیمه** [xof be hale salime hamef do dango nime] (مثل / خاص) این مثل در ادبیات مردم استرآباد (گرگان) با سایر اسامی هم‌وزن و هم‌آوای «سلیمه» مانند: «حلیمه»، «نعیمه»، «رحیمه»، «فهیمه» و... بیان می‌شود. / **توضیح مثل**: کاربرد برخی اسامی مانند: سلیمه (به معنی دارای قدرت داوری و تشخیص درست) و فهیمه (به معنی فهمیده، دانا و با ادراک)، در این مثل نوعی حس تضادآمیزی ایجاد می‌کند. / **همش** [hamef]: همه‌اش، تمام عقل و ادراک او / **مفهوم مثل**: کسی که ادراک، هوشیاری و دانش کافی ندارد، از دیدن حقایق دردناک و تأسف‌انگیز رنج کم‌تری می‌برد. / **کاربرد مثل**: ۱- در بیان طعنه و کنایه به کسی که در مقابل مسائل و مشکلات پیرامون خود بی‌تفاوت است. ۲- در گلایه از فهم و درک زیاد و آرزوی این‌که ای کاش درک کم‌تری داشتیم تا درد کم‌تری داشتیم. / **معادل مثل**: «هرکه درک‌اش (عقل‌اش) بیش، دردش بیش‌تر»

• **خون دیده** [xun dide] (زبان‌زد / عام) ن.ک به جوگی خون دیده یا جهود خون دیده یا کولی خون دیده

• **خیال مُکَنه ما از قرداغ آمدیم** [xijal mokone ma ?az GardaG ?amedim] (زبان‌زد / خاص) این زبان‌زد با ضمائر مختلفی چون خیال کردی...، خیال کرده...، خیال مُکَنی... و... نیز بیان می‌شود. / **اشاره زبان‌زد**: اشاره به حضور طایفه‌ای بزرگ از مهاجرین قره‌داغ آذربایجان، به نام طایفه‌ی «مقصودلو» که در دوره‌ی زندیه به منظور مرزبانی به ایالت استرآباد کوچانده شده و در روستای سرخنکلاته و بعدها بخشی از آن‌ها در شهر استرآباد ساکن

شدند. / **ریشه زبان زد:** ۱- با توجه به کثرت جمعیت طایفه‌ی مقصودلو در ایالت استرآباد، در دوره‌ی قاجاریه برخی از بزرگان آنان در حوزه‌های مختلف علمی و حکومت‌داری سرآمد روزگار بودند و در دوره‌هایی تعداد دانشمندان منسوب به این طایفه قابل توجه بوده و اغلب آنان بزرگ‌منش و ملقب به «خان» بوده‌اند؛ در اواخر قاجاریه عبدالصمدخان میرپنج مقصودلو به حکومت استرآباد منصوب شده و شیخ محمدحسین مقصودلو رهبر مشروطه‌خواهان استرآباد، نماینده‌ی مردم استرآباد در مجلس دوم شورای ملی و مؤسس نخستین مدرسه‌ی ملی در استرآباد بوده است. از سوی دیگر با توجه به این‌که از دوره‌ی مشروطه به بعد به دلیل رشادت‌های تُرک‌ها در این جنبش ملی، سعی شد در فرهنگ عامه‌ی ایران تُرک‌ها را به کندذهنی و کج‌فهمی شهرت دهند و به همین مناسبت جوک‌های متعددی برای آنان ساخته شد و متأسفانه عامه‌ی مردم ایران نیز ندانسته به این دسیسه دامن زدند. در استرآباد نیز به دلیل نقش تأثیرگذار بزرگان این طایفه‌ی تُرک‌تبار در بیداری مردم منطقه، این طایفه دشمنانی داشته و مورد حسادت واقع می‌شدند، لذا برای تحقیر و بدنام کردن آن‌ها زبان‌زدها و مَثَل‌هایی ساخته‌اند. ۲- در اواخر دوره‌ی قاجار و اوایل پهلوی اوّل حسینقلی وکیل‌الدوله با اجازه‌ی آقاعلی‌خان مقصودلو (قره‌داغی) نام فامیل مقصودلو را برای خود اختیار کرده و در مَته‌الیه شرقی محله‌ی سرپیر فاحشه‌خانه دایر می‌کند، با توجه به این‌که نام فامیل وی مقصودلو بوده و گروهی از مقصودلوهای اصلی نیز در مجاورت مرکز محله‌ی سرپیر زندگی می‌کردند، برخی از مردم، مقصودلوهای اصلی را دایر کننده‌ی فاحشه‌خانه پنداشته و آن‌ها را به بی‌غیرتی متهم می‌کردند. / **قَرِداغ [GardoG]:** قره‌داغ، قَراداغ؛ مَجاز از تُرک، کنایه از پُشت‌کوهی، کنایه از بی‌غیرت / **مفهوم زبان زد:** ۱- این قدر هم که تو فکر می‌کنی از مرحله پرت نیستیم. ۲- مگر ما را بی‌غیرت فرض کرده‌ای؟ / **کاربرد زبان زد:** ۱- وقتی کسی در مورد موضوعی ساده و شفاف بیش از حدّ توضیح داده و در تفهیم آن موضوع بیش از حدّ تلاش می‌کند، این زبان‌زد را خطاب به او بیان می‌کنند. ۲- وقتی کسی را در مسائل ناموسی به ساده‌انگاری منصوب می‌کنند، این زبان‌زد را بیان می‌کنند. / **معادل زبان زد:**

«از پشت کوه نیامده‌ایم»

• **خِیک ...ون سولاخ [xice ...un-sulax]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در زبان فارسی به صورت «خیک ته سوراخ» بیان می‌شود، اما از آن‌جا که استعمال آن در فارسی معیار بسیار نادر و در ادبیات استرآباد بسیار پرکاربرد است، جزو موارد خاص ثبت شد. / **خِیک [xic]:** ۱- پوست حیوان که به صورت یکپارچه و قلفتی از گوشت او جدا شده باشد؛ دامداران استرآباد از خِیک برای نگهداری بلندمدت پنیر، روغن و نیز به صورت مَشک برای نگهداری کوتاه‌مدت برخی مایعات مانند آب و شیر استفاده می‌کردند. ارزش خِیک به این است که در آن بریدگی و سوراخ نداشته باشد. ۲- کنایه از پوچ و توخالی ۳- کنایه از پُر باد / **سولاخ [sulax]:** سوراخ / **...ون سولاخ [un sulax]:** دارای غلّ و غَش؛ این اصطلاح

به صورت مستقل، به عنوان یک زبان زد به کار می‌رود. / **مفهوم اصطلاح:** ۱- نه تنها مانند طبل تو خالی است، بلکه سوراخ هم هست. ۲- زمانی پُر از باد غرور و دبدبه بوده و اکنون بادش خالی و غرورش پایمال شده ۳- فقط هیکل گنده کرده، اما خاصیتی ندارد. / **کاربرد اصطلاح:** در طعنه و کنایه و تمسخر کسی که هیکل بزرگی دارد، اما بخاری از او بر نمی‌خیزد.

• **خیلی خوش پروپاچه نه دم در خزینه ام مشینه**

[xajli xof paropafʃe:e dame dāre xazine ʔam meʃine] (مثَل / خاص) این مثَل در ادبیات مردم استرآباد (گرگان) به صورت خیلی پروپاچه خُب داره رو به خزینه ام مشینه نیز بیان می‌شود. / **توضیح ۱:** ظاهراً در دوره ی پهلوی دو م عبارت تُنکه توری ام پا مُکنه به آن اضافه شده است. علاوه براین، گاهی این مثَل به دنبال مثَل خیلی خوش چُسه رو به بادراهه ام مشینه می‌آید. / **توضیح ۲:** در شکل اصیل این مثَل، به جای عبارت خوش پروپاچه واژه ای رکیک بوده که ظاهراً بعدها برای کاربرد مثَل در مجامع عمومی اصلاح شده و عبارت مذکور جایگزین آن شده است، اما هم چنان در محافل خصوصی همان شکل اصیل آن بیان می‌شود. / **خوش پروپاچه** [xof paropafʃe]: خوش هیکل، خوش اندام / **خزینه** [xazine]: خزینه حمام، فضایی در حمام های قدیمی که محل نگهداری آب گرم بوده است. البته در برخی حمام ها، هم خزینه ی آب گرم و هم خزینه ی آب سرد وجود داشته است، اما مطلق نام خزینه، در اصطلاحات مربوط به حمام به معنی حوضچه ی آب گرم است. در حمام های قدیمی برای گرم نگاه داشتن آب خزینه، آن را در اتاقکی محصور قرار می دادند که تنها راه ورود و خروج آن دریچه ای کوچک بود. / **تُنکه** [tonece]: همان تُنکه [tonoke] فارسی؛ به معنی نیم شلوار، زیرشلواری کوتاه، شورت (لباس زیر). در گویش طبری و استرآبادی معمولاً به نیم شلوار زیرین مخصوص زنان گفته می شده است. / **مفهوم مثَل:** ۱- اعتماد به نفس بالایی دارد. ۲- نقاط ضعف خود را نقطه ی قوت می داند. / **کاربرد مثَل:** ۱- در خطاب به کسی اعتماد به نفس بالایی دارد و به جای این که معایب خود را بپوشاند، بیشتر آن ها را نمایش می دهد. ۲- در خطاب به کسی که متوجه رفتار و خصوصیات آزاردهنده ی خود نیست و تلاشی برای عدم بروز آن ها نمی کند.

• **خیلی خوش چُسه رو به بادراهه ام مشینه** [xajli xof ʃose ru be badra:e ʔam meʃine] (مثَل / عام) این مثَل در زبان فارسی به صورت «خیلی خوش چُسه رو به باد هم می شینه» یا «خیلی خوش چُسه رو به باد هم می چُسه» بیان می شود. / **توضیح:** در ادبیات مردم گرگان، این مثَل غالباً به صورت مستقل و گاهی در ادامه ی آن مثَل خیلی خوش پروپاچه نه دم در خزینه ام مشینه نیز می آید. / **بادراهه** [badra:e]: مسیر وزش باد / **مفهوم و کاربرد مثَل:** ن. ک به مثَل خیلی خوش پروپاچه نه دم در خزینه ام مشینه